

فرہنگ

از: صادق کپ

از انتشارات وزارت فرہنگ و ہنر

کتابخانه وزارت فرهنگ و هنر
سال ۱۳۲۹ خورشیدی
تهران



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر
اداره کل کتابخانه
بناسبت جشن فرهنگ و هنر
آبانماه ۱۳۴۹



فرہنگ

از: صادق کی

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

پیشگفتار

پیشرفت دانش و هنر و صنعت هم فزاینده است هم کاهنده، زیرا که از يك سو زندگانی مردمان را گسترش می‌دهد و تازه‌هایی بر آن می‌افزاید و از سوی دیگر چیزهایی را از آن می‌کاهد و به دست فراموشی می‌سپارد و چون هر چیزی مادی یا معنوی نامی دارد، از این افزایش و کاهش دگرگونی‌هایی در واژگان زبانها پدید می‌آید. از يك سو واژه‌های تازه‌ای بکاربرده می‌شود و از سوی دیگر واژه‌هایی فراموش می‌گردد یا معنی تازه می‌یابد. مردمانی که در این راه پیشگام هستند ناچار بر هر تازه‌ای نامی می‌گذارند ولی کسانی که از آنان بازپس مانده‌اند و می‌خواهند از پیشرفتهای شان بهره‌ور گردند یا آنچه را که از کوشش آنان پدید آمده با نامش می‌پذیرند یا به زبان خود نامی برای آن می‌گیرند. این راه دوم بیشتر هنگامی پیش گرفته می‌شود که شمارهٔ واژه‌های بیگانه فزونی گرفته و بیم آن است که زبان ملی لگدکوب زبانهای بیگانه گردد و هماهنگی درونی

و پایگاه فرهنگی خویش را از دست بدهد و به صورت زبان ناتوان و نارسا و ناهمآهنگی درآید. در این هنگام است که گفتگو در موضوعهائی مانند: چگونگی بکاربردن و فراگو (تلفّظ) کردن واژه‌های بیگانه، دشواری آموزش زبانهای گرانبار از اینگونه واژه‌ها، سر باز زدن ادب ملی از راه دادن آنها و در نتیجه پرهیز از بمیان آوردن و پیش کشیدن موضوعهای تازه، بد فرجامی پذیرفتن بی‌چون و چرای فرهنگ و زبان دیگران، به‌میان می‌آید.

ایرانیان نیز با آن‌که زبان فارسی در توانائی و زیبائی و آسانی بی‌مانند است و گنجینهٔ ادب گسترده‌ای پراز گوهرهای گرانبهای شاهوار دارد و صدها سال در بخش پهناوری از جهان به‌عنوان يك زبان فرهنگی و رسمی والا و بسیار گرامی بکار رفته و واژه‌های آن از خاور دور تا باختر دور به زبانهای گوناگون فراوان راه یافته است، در برابر پیشرفتهای باختریان در دانش و صنعت دچار چنین حالتی گردیدند. آنان چون می‌خواستند شتابان به پیشرفته‌ترین مردمان جهان برسند و با ایشان همگام گردند ناچار شدند که تازه‌های فراوانی را با نامهای آنها بپذیرند و چون شمارهٔ واژه‌های بیگانه در زبانشان رو به‌افزونی نهاد دریافتند که این پذیرندگی پرشتاب و نسجیده رخنه‌ها در بنیاد فرهنگ گستردهٔ پیشرفته و شالودهٔ کاخ آیندهٔ آنان پدید خواهد آورد و باید هرچه زودتر در برابر تازش زبانهای بیگانه به پایداری و چاره‌جوئی برخاست. آری بهره‌جوئی از پیشرفتهای باختریان رفته رفته بیداری و هشیاری و جنبش

تازه‌ای در ایرانیان پدید آورد و به اندیشه و آرزوی بیرون راندن آنچه از بیگانه به زبان ملی راه یافته است ، نیرو بخشید و ازینرو آنان نه تنها به یافتن و ساختن واژه‌های فارسی برای تازه‌های دانش و صنعت پرداختند بلکه کوشیدند که به جای واژه‌های بیگانه دیگری نیز که بیشتر به زبانشان راه یافته بود جانشینهای ایرانی بگمارند . در اینجا سه راه پیش گرفته شد یکی ساختن واژه‌های نو ، دوم یافتن واژه در زبانهای باستانی و گویشها و فارسیهای عامیانه ، سوم بکار گرفتن واژه‌های فارسی که فراموش شده بود یا کمتر بکار می‌رفت . «فرهنگ» و «فرهنگستان» که در این زمان زندگی تازه یافته‌اند از گروه دوم و سوم‌اند . پیش از آن که درباره آنها بیشتر سخن بگوئید یادآور می‌شود که واژه‌سازی فارسی همواره زنده مانده و هرگز ترك نشده بود ولی از روزگارانی که چیز تازه در آن کمتر پیدا شده چگونه می‌توان واژه‌های فراوان تازه چشم داشت. نگاهی به واژه‌های نوساز فارسی درستی آنچه را که گفته شد آشکار می‌نماید و نه تنها توانائی این زبان بلکه آسانی واژه‌سازی آن و همچنین آشنائی و دلبستگی ژرف عامه ایرانیان را به آن نمایانتر می‌کند و از روی این حقیقت پرده برمی‌دارد که عامه مردم بیش از دانشمندان که بسیاری از آنان دانستن زبان بیگانه را مایه برتری می‌پنداشتند و در کاربرد واژه‌های آن پافشاری می‌کردند، سنت واژه‌سازی فارسی را گرامی داشته و به گرمی در نگاهداشت آن کوشیده‌اند .

«فرهنگستان» کمی پیش از «فرهنگ» ، در سال

۱۳۱۴ خورشیدی دوباره بکار برده شد. این واژه که از زبان پهلوی گرفته شده تاکنون در نوشته‌های کهن فارسی (نظم و نثر) دیده نشده است. فرهنگستان در پهلوی به معنی «آموزشگاه» بود، پس اینک در معنی تازه‌ای بکار می‌رود. «فرهنگ» در پهلوی به معنی «تربیت، آموزش و پرورش، آنچه آموخته می‌شود» بکار می‌رفت ولی در فارسی رفته رفته معنی آن گسترده‌تر و شاید هم تا اندازه‌ای تیره و ناروشن گردید و کاربرد آن نیز کاهش گرفت. معنیهای آن که در بخش چهارم این کتاب (صفحه ۹۲-۹۵) به ترتیب زمان از واژه‌نامه‌های فارسی آورده شده است این گسترش و تیرگی را خوب نشان می‌دهد. برخی از دانشمندان مانند ابوعلی سینا و بابا افضل کاشانی نیز معنی این واژه را در کتابهای خود داده‌اند. جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) بارها آن را به معنی ویژه‌ای (چاره، نیرنگ، تدبیر) بکار برده است. چون فرهنگ برابر «ادب» گرفته شده بود فرگشت (تحول) معنی ادب در معنی آن اثر گذاشته است. این کتاب برای آن فراهم گردیده تا چگونگی کاربرد و معنی این واژه و دگرگونی آن روشنتر گردد. از دهه دوم سده چهاردهم هجری فرهنگ زندگی تازه یافت و نخست به همان معنی اصلی پهلوی بکار برده شد ولی کم کم این معنی گسترش گرفت تا آنجا که در برابر کولتور فرانسه و کالچر انگلیسی نیز گذاشته شد. چون برای این دو معنی دو واژه جداگانه بایسته بود «آموزش و پرورش» برای معنی نخستین و «فرهنگ» برای معنی

دوم برگزیده شد ولی هنوز هم گاهی فرهنگ به همان معنی پیشین بکار می‌رود.

چون این زندگی نو و دگرگونی معنی فرهنگ و گسترشی که اندک اندک این معنی تازه پیدا کرده است گاه گاه گفتگوهای را به میان می‌آورد شایسته دیده شد که بررسی ویژه‌ای درباره این واژه انجام گیرد. ازینرو نگارنده نخست گفتار کوتاهی در شماره هفتاد و دوم مجله هنر و مردم (تهران، مهر ماه ۱۳۴۷ خورشیدی) زیر عنوان «فرهنگ» در این باره نوشت و چون آن را بسنده ندید به فراهم آوردن این کتاب پرداخت.

اگرچه در این کتاب نمونه‌های فراوان از کاربرد فرهنگ در نوشته‌های پهلوی و فارسی تا سده هشتم هجری داده شده ولی از برخی از کتابها همه نمونه‌ها گردآوری نگردیده است.

از دوست دانشمند آقای محمد روشن که در غلط‌گیری نمونه‌های چاپخانه با نگارنده همکاری کرده‌اند سپاس فراوان دارد.

تهران، آبان ماه ۱۳۴۹ خورشیدی
صادق کیا

فهرست

يك	پيشگفتار
هفت	فهرست
۱	فرهنگ در شعر فارسی
۶۲	فرهنگ در نثر فارسی
۷۸	فرهنگ در نوشته‌های پهلوی
۹۲	معنی فرهنگ در واژه‌نامه‌های فارسی
۱۰۶	فرهنگ در واژه‌نامه‌های عربی به فارسی
۱۰۸	برابر عربی فرهنگ و فرهنگی در ترجمه عربی شاهنامه
۱۱۲	واژه‌های هم‌کرد (ترکیب شده) با فرهنگ
۱۱۲	۱- در فارسی
۱۳۵	۲- در پهلوی
۱۳۹	واژه‌هائی که با فرهنگ هم‌نشین شده‌است
۱۳۹	۱- در فارسی
۱۴۰	۲- در پهلوی

۱۴۲	برخی از کارواژه‌هائی (فعل‌هائی) که فرهنگ با آنها بکار رفته‌است
۱۴۲	۱- در فارسی
۱۵۴	۲- در پهلوی
۱۵۷	گونواژه‌هائی (صفت‌هائی) که در فارسی برای فرهنگ بکار رفته‌است
۱۵۷	گونواژه‌هائی که در پهلوی برای فرهنگ بکار رفته‌است . . .
۱۵۸	واژه‌هائی که فرهنگ در فارسی به آنها اضافه شده‌است . . .
۱۵۹	واژه‌هائی که در فارسی به فرهنگ اضافه شده‌است . . .
۱۶۰	ریشه فرهنگ
۱۷۰	فرهنگ در نام مردمان و جایها
۱۷۲	پیوست : هنر
۱۷۵	فهرست کتاب‌هائی که به آنها برگشت داده شده‌است . . .

فرهنگ در شعر فارسی

رودکی سمرقندی

«هیچ گنجی نیست از فرهنگ یه
تا توانی رو هوازی گنج نه^۱»

دقیقی مروزی

«ستاره شناسی گرانمایه بود
به فرهنگ و دانش ورا پایه بود^۲»

۱ - چنین است در «محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی»، صفحه ۵۳۸ .
در جلد سوم «احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی»، صفحه
۱۰۹۴ : «تا توانی رو تو و این گنج نه». در «تحفة الملوك»، صفحه ۲۰ : «تا توانی
رو هوای گنج نه» .

۲ - دیوان دقیقی، صفحه ۴۷ ؛ شاهنامه ، چاپ سازمان کتابهای جیبی ،
جلد ۴ ، صفحه ۱۹۴ . در شاهنامه چاپ کتابخانه و مطبعة بروخیم ، جلد ۶ ، صفحه ۱۵۱۴
به جای مصراع دوم : «ابا او بدانش کرا پایه بود» .

«چو اسفندیار آن گو پیلتن
خداوند فرهنگ با سهم تن»^۱

فردوسی طوسی^۲

«گرانمایه را نام هوشنگ بود
توگفتی همه هوش و فرهنگ بود»
۱۷، ۱؛ ۱۶، ۱

«سران را که بد هوش و فرهنگ و رای
مرا و را چه خواندند، ایران خدای»
۷۰، ۱؛ ۷۸، ۱

«چنین گفت مرسام را شهریار
که ازمن تو این را به زنهار دار»
«به خیره میازارش از هیچ روی
به کس شادمانه مشو جز بدوی»
«که فرکیان دارد و چنگ شیر
دل هوشمندان و فرهنگ پیر»
۱۱۶، ۱؛ ۱۴۲، ۱

۱ - چنین است در شاهنامه، چاپ سازمان کتابهای جیبی، جلد ۴، صفحه ۲۰۸.
در دیوان دقیقی، صفحه ۶۹ و شاهنامه چاپ بروخیم، جلد ۶، صفحه ۱۵۳۲: «خداوند
اورنگ و با سهم تن».

۲ - به دو چاپ از شاهنامه فردوسی برگشت داده شده است. نخست چاپ کتابخانه
ومطبعة بروخیم، ۱ - ۱۰، تهران، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵ خورشیدی و دوم به چاپ عکسی
سازمان کتابهای جیبی از روی چاپ ژولمول، ۱ - ۷، تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی.
برای نخستین نشانه «ب» و برای دومین نشانه «س» بکار برده شده است. شماره‌های
زیر بیتها به ترتیب از راست به چپ شماره جلد و شماره صفحه از «ب» و سپس از «س» است.

«بدو سام یل گفت با من بگوی
 هرآنچهت بپرسم بهانه مجوی»
 «تو مهرباب را کهتری یا همال
 مر آن دخت او را کجا دید زال»
 «به روی و به موی و به خوی و خرد
 به من گوی تا با که اندر خورد»
 «ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی
 بر آن سان که دیدی یکایک بگوی»
 ۱۶۱، ۱؛ ۲۰۲، ۱

«چو رستم بپیمود بالای هشت
 بسان یکی سرو آزاده گشت»
 «چنان شد که رخشان ستاره شود
 جهان بر ستاره نظاره شود»
 «تو گفتی که سام یلستی به جای
 به بالا و فرهنگ و دیدار و رای»
 ۱۷۹، ۱؛ ۲۲۷، ۱

«ز تخم فریدون بجستند چند
 یکی شاه زیبای تخت بلند»
 «ندیدند جز پور طهماسب زو
 که زورکیان داشت و فرهنگ او»
 ۲۱۸، ۱؛ ۲۷۹، ۱

«زفرهنگ و رای سیاوش بگوی
ز بالا و دیدار و گفتار اوی»
۱۰۸، ۲؛ ۵۳۶، ۳

«من ایدون شنیدم که اندر جهان
کسی نیست مانند او از مہان»
«به بالا و دیدار و آہستگی
به فرہنگ و رای و بہ شایستگی»
۱۴۸، ۲؛ ۵۸۷، ۳

«کہ تو زان فرونی بہ فرہنگ و بخت
بہ قر و تژاد و بہ تاج و بہ تخت»
«کہ ہر باد را بست باید میان
تھی کردن آن جایگاہ کیان»
۱۸۸، ۲؛ ۶۴۱، ۳

«از آن پس نگہ کرد خیرہ بماند
وفا را بخواند و جفا را براند»
«بدان خسروی یال و آن چنگ اوی
بدان رفتن وجاہ و فرہنگ^۱ اوی»
۲۱۴، ۲؛ ۶۷۷، ۳

«یکی داستان زد بر او پیلتن
کہ ہر کس کہ سر بر کشد زانجمن»

«هنر باید و گوهر نامدار
خرد یار و فرهنگ^۱ آموزگار»
۲۲۴، ۲؛ ۶۹۲، ۳

«که اندر جهان چون سیاوخش نیز
نه بندد کمر يك جهانبخش نیز»
«به گردی^۲ و مردی و بخت و نژاد
به اورنگ و سنگ^۳ و به فرهنگ و داد»
۳۰۰، ۲؛ ۷۹۸، ۳

«بپیمای تا من یکی داستان
فرو خوانم از دفتر باستان^۴»
«که چون گوشت از گفت من یافت برخ
شگفت اندر او مانی از کار چرخ»
«پراز چاره و مهر و نیرنگ و رنگ^۵
همه از در مرد فرهنگ و سنگ»
۱۴۸، ۳؛ ۱۰۶۶، ۴

«تو را ایزد این زور پیلان که داد
دل شیر و فرهنگ و فرخ نژاد^۶»
«بدان داد تا دست فریاد خواه
بگیری بر آری ز تاریک چاه»
۱۷۵، ۳؛ ۱۱۰۲، ۴

۱ - ب : «فرهنگش» .

۲ - س : «رادی» .

۳ - س : «قر» .

۴ - ب : «زد دفتر برت خوانم از باستان» .

۵ - ب : «جنگ» .

۶ - ب : «بر و بازو و جنگ و فرخ نژاد» .

«پدر بود گفتی همانا^۱ به جای
به بالا و دیدار و فرهنگ و رای»
۱۵، ۴؛ ۱۲۸۶، ۵

«به بالا و دیدار و فرهنگ و هوش^۲
چنو نامور نیز نشنید گوش»
۱۴۵، ۴؛ ۱۴۵۲، ۶

«به بالا و دیدار و فرهنگ و رای
زریر دلیر است گوئی به جای»
۱۷۴، ۴؛ ۱۴۸۸، ۶

«به مردی و فرهنگ و رای و خرد
همی بر نیاگان خود بگذرد»
۲۹۷، ۴؛ ۱۶۵۳، ۶

«بدو مرد گازر بسی بر شمرد
وزان پس به فرهنگیش سپرد»
«پیاموخت فرهنگ و شد پرمنش
برآمد زییغاره و سرزنش^۳»
۱۵، ۵؛ ۱۷۶۳، ۶

«همه نامداران فروماندند
بر او درنهان آفرین خواندند^۴»

۱ - ب : «مردی» .

۲ - ب : «به بالا و فرهنگ و دیدار و هوش» .

۳ - س : «برآمد ز آزار و از سرزنش» .

۴ - ب : «برو بر جهان آفرین خواندند» .

«ز دیدار و از فرّ و فرهنگ اوی
ز بالا و از شاخ و اورنگ اوی»
۳۴، ۵؛ ۱۷۸۷، ۶

«جز از نیکنامی و فرهنگ و داد
ز رفتار گیتی مگیرید یاد»
۴۹، ۵؛ ۱۸۰۵، ۶

«یکی نامه را گرم پاسخ نوشت
بیاراست قرطاس چین چون بهشت»
«نخست آفرین کرد بر دادگر
خداوند مردی و داد و هنر»
«خداوند فرهنگ و پرهیز و دین
از او باد بر شاه روم آفرین»
۱۱۹، ۵؛ ۱۹۰۱، ۷

«چنین شد به فرهنگ و بالا و چهر
که گفتی همی بر فروزد سپهر»
«پس آگاهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ و از دانش^۱ آن جوان»
۱۳۹، ۵؛ ۱۹۲۶، ۷

«کنون بشنو از داد و فرهنگ اوی
ز نیکی به هرجای آهنگ اوی^۲»

۱ - در اصل: «دانشی».

۲ - این بیت در متن «ب» نیامده است. نگاه کنید به پانویس شماره ۸
صفحه ۱۹۸۰ آن.

«زفر و هنرمندی اردشیر
سخن بشنو و يك به يك یادگیر»
۱۷۹، ۵

«چو فرزند باشد به فرهنگ دار
زمانه ز بازی بر او تنگ دار»
۱۸۷، ۵؛ ۱۹۹۱، ۷

«دلت دار زنده به فرهنگ وهوش
به بد در جهان تا توانی مگوش»
۱۹۹، ۵؛ ۲۰۱۰، ۷

«به فرهنگ یازد کسی کش خرد
بود در سر و مردمی پرورد»
۲۰۶، ۵؛ ۲۰۲۰، ۷

«به زودی به فرهنگ جایی رسید
کز آموزگاران سر اندرکشید»
۲۱۴، ۵؛ ۲۰۳۰، ۷

«تو باید که باشی به دین پیشرو
که پیری به فرهنگ و درسال نو»
۲۲۵، ۵؛ ۲۰۴۴، ۷

«ز شاپور از آن گونه شد روزگار
که در باغ با گل ندیدند خار»
«ز داد و ز رای و ز فرهنگ اوی
ز بس کوشش و بخشش و جنگ اوی»
۲۳۹، ۵؛ ۲۰۶۴، ۷

«چو شد هفت ساله به منذر چه گفت
 که آن رای با مهتری بود جفت»
 «بدو گفت کای مهتر سرفراز
 ز من کودکی شیرخواره مساز»
 «به داننده فرهنگیانم سپار
 که آمد کنون گام آموزگار»
 «بدو گفت منذر که ای سرفراز
 به فرهنگ نوزت نیامد نیاز»
 «چو هنگام فرهنگ باشد تو را
 به دانائی آهنگ باشد تو را»
 «به ایوان نمانم که بازی کنی
 به بازی همی سرفرازی کنی»
 ۲۵۱، ۵؛ ۲۰۸۱، ۷

«چنان گشت بهرام خسرو نژاد
 که اندر هنر داد مَرَدی بداد»
 «هنر هرچه بگذشت بر گوش او
 به فرهنگ یازان بُدی هوش او»
 «چو شد سال آن نامور بر دوشش
 دلاور گوی گشت خورشیدفش»
 «به موبد نبودش به چیزی نیاز
 به فرهنگ و چوگان و هم یوز و باز»
 ۲۵۲، ۵؛ ۲۰۸۳ - ۲۰۸۲، ۷

«چو از دور بهرام را دید شاه
 بدان قَر و آن شاخ و آن گردگاه»

«شگفتی فرو ماند از کار اوی
ز بالا و فرهنگ و دیدار اوی»
۲۵۷،۵؛۲۰۸۹،۷

«پسندیدم این رای و فرهنگ او^۱
که سوی خرد بینم آهنگ او^۲»
۲۵۷،۵؛۲۰۹۰،۷

«بر آنم که بیند چهر تو را
چنین برز بالا و مهر تو را»
«خردمندی و رای و فرهنگ تو
شکیبائی و دانش و سنگ تو»
«نخواهند جز تو کسی تخت را
کله را و زیبائی بخت را^۳»
۲۶۸،۵؛۲۱۰۴،۷

«تن آسانی و داد جویم^۴ همه
شبان باشم و زیرستان رمه»
«به کام دل زیرستان زیم
بر آئین یزدان پرستان زیم»
«منش هست و فرهنگ و رای و هنر
ندارد هنر شاه بیدادگر»
۲۷۱،۵؛۲۱۰۸،۷

۱ - ب : «پسندیدم این رای با سنگ اوی» .

۲ - ب : «اوی» .

۳ - س : «کله‌داری و زیبائی بخترا» .

۴ - در اصل : «جویم ، جوئیم» .

«نگه کرد بابک پسند آمدش
 شهشاه را قهرمند آمدش»
 «بدو گفت شاهانوشه بدی
 روان را به فرهنگ توشه بدی»
 «بیاراستی روی کشور به داد
 بدین گونه داد از تو داریم یاد»
 ۸، ۲۳۲۲؛ ۶، ۸۹

«سپردن به فرهنگ فرزند خرد
 که گیتی به نادان نباید سپرد»
 ۸، ۲۳۸۲؛ ۶، ۱۳۳

«هر آن کس که جوید همی برتری
 هنرها بیاید بدین داوری»
 «یکی رای و فرهنگ باید نخست
 دوم آزمایش بیاید درست»
 ۸، ۲۳۸۴؛ ۶، ۱۳۴

«بفرمود تا موبدان و ردان
 به ایوان خرامند با بخردان»
 «پرسیدشان از تن و از نژاد
 ز تیزی و آرام و فرهنگ و داد»
 ۸، ۲۳۸۸؛ ۶، ۱۳۷

«چو خسرو به فرهنگ دارد سپاه
 برآساید از درد فریاد خواه»
 ۸، ۲۳۸۹؛ ۶، ۱۳۸

«فرودن به فرزند بر مهر خویش
 چو در آب دیدن بود چهر خویش»
 ز فرهنگ و از دانش آموختن
 سزد گر دلش یابد افروختن»
 ۱۳۹، ۶؛ ۲۳۹۰، ۸

«بداند جهاندار خسرو نژاد
 خردمند با سنگ و فرهنگ و داد»
 «که مردم به مردم بود ارجمند
 اگر چند باشد بزرگ و بلند»
 ۱۶۹، ۶؛ ۲۴۳۰، ۸

«فرستادم اینک جهان بین خویش
 سوی شاه کسری به آئین خویش»
 «بفرمودمش تا بود بنده وار
 چو آید پس پرده شهریار»
 «خرد گیرد از فر و فرهنگ او
 بیاموزد آئین و آهنگ او»
 ۱۷۴، ۶؛ ۲۴۳۹، ۸

«ستایش همی کرد بر کردگار
 که ای برتر از گردش روزگار»
 «تودادی مرا فر و فرهنگ و رای
 تو باشی به هر نیک و بد رهنمای»
 ۱۷۹، ۶؛ ۲۴۴۳، ۸

«بی آزاری و سودمندی گزین
که این است فرهنگ و آئین دین»
۱۸۴، ۶؛ ۲۴۵۰، ۸

«وز آن پس ز دانا پرسید مه
که فرهنگ مردم کدام است به^۱
»چنین داد پاسخ که دانش به است
خردمند خود برمهان بر مه است»
۱۸۷، ۶

«ز دانا پرسید پس دادگر
که فرهنگ بهتر بود یا گهر»
»چنین داد پاسخ بدو رهنمون
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون»
«که فرهنگ آرایش جان بود
ز گوهر سخن گفتن آسان بود»
»گهر بی هنر زار و خوار است و سست
به فرهنگ باشد روان تندرست»
۱۸۷، ۶؛ ۲۴۵۴، ۸

«ز فرزندگان چون سخن بشنویم
به رای و به فرمانشان بگرویم»
»کزیشان همی دانش آموختیم
به فرهنگ دلها بر افروختیم^۲»
۲۰۶، ۶؛ ۲۴۷۷، ۸

۱ - این بیت در متن «ب» نیامده است. نگاه کنید به پانویس شماره ۹
صفحه ۲۴۵۳ آن.

۲ - «س» میان این دو بیت سه بیت دیگر دارد.

«فزاینده نام و تخت قباد
 گراینده تاج و شمشیر داد»
 «که با فروبرزاست و فرهنگ و نام
 ز تاج بزرگی رسیده به کام»
 ۲۴۴، ۶؛ ۲۵۲۷، ۸

«جهان زیر آهنگ و فرهنگ ماست
 سپهر روان جوشن جنگ ماست»
 ۲۵۰، ۶؛ ۲۵۳۴، ۸

«گراینده بادی به فرهنگ و رای
 به یزدان خرد بایدت رهنمای»
 ۲۵۳، ۶؛ ۲۵۳۹، ۸

«یکی پور دارم رسیده به جای
 به فرهنگ جوید همی رهنمای»
 «اگر شاه باشد بدین دستگیر
 که این پاك فرزند گردد دبیر»
 «به یزدان بخواهم همی جان شاه
 که جاوید باد این سزاوار گاه»
 ۲۶۰، ۶؛ ۲۵۴۸، ۸

«پسر بد مر او را گرانمایه شش
 همه راد و بینادل و شاه وش»
 «به مردی و پرهیز و فرهنگ و رای
 جوانان با دانش و دلگسای»
 ۲۶۴، ۶؛ ۲۵۵۳، ۸

«جهان را مکن پر ز نفرین خویش
 مشو بدگمان اندر آئین و کیش»
 «که تخت کیان چون نباشد نژاد
 نجوید خداوند فرهنگ و داد»
 ۲۲۲، ۷

درافرودهای شاهنامه^۲

«مر آن شاه را نام کورنگ بود
 کزو تیغ فرهنگ با رنگ بود»
 ۳۰۳۴

«تو هستی زن و مرد من از نخست
 ز من باید انداز فرهنگ جست»
 ۳۰۴۰

«به یاد آمدم قَر و اورنگ اوی
 بزرگی و دیهیم و فرهنگ اوی»
 ۳۰۴۳

«دل جم زبس خواهش گشت نرم
 بدو گفت کای گنج فرهنگ و شرم»
 «از آن راز بیرون نیارم همی
 که بر جان بترسم که آرم غمی»
 ۳۰۴۵

۱- «ب» این بیت را ندارد. نگاه کنید به پانویس ۹ صفحه ۲۹۷۳ آن.
 ۲- نگاه کنید به همین بخش، زیر «اسدی طوسی». این بیتها بجز بیت آخر در گرشاسب نامه اسدی آمده است و گاهی با متن چاپی آن فرق دارد. نگاه کنید به صفحه بیست و یک پیشگفتار گرشاسب نامه.

«چنان تند و خود کام گشتی که هیچ
به کاری در از من نخواهی بسیج»
«ز سر تاج فرهنگ بفگنده‌ای
ز تن جامه شرم برکنده‌ای»
۳۰۴۸

«چو پالیز سالش درو پنج شد
بزرگی و فرهنگ را گنج شد»
۳۰۵۲

«به بالا و فرهنگ و توش و توان
به کهزاد ماند مر این نوجوان»
۳۰۶۳

عنصری بلخی

۱ - دیوان

«گرچه با قدرند ملک و نصرت و فتح و ظفر
سایه فرهنگ تو است آموزگار هر چهار»
۱۱۲

«خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است
که يك نمایش فرهنگ او شده است هزار»
۱۳۳

«خدایگانی جاوید را تو داری مهر
بزرگواری و فرهنگ را تو بندی کار»
۱۳۵

«فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی
هر پنج به طبع و کف او گشت مسلم»

۱۸۱

«ملك نصر بن ناصرالدین كزو
قوی گشت فرهنگ و دولت جوان»

۲۱۴

«به دیدار ماهی به کردار شاهی
به فرهنگ پیری به دولت جوانی»

۲۵۷

«تو مَر چرخ اقبال را آفتابی
تو مَر گنج فرهنگ را قهرمانی»

۲۵۷

«هنر به مایه فرهنگ او ندارد سنگ
خرد به مرتبت رای او نگیرد جای»

۲۷۰

«به حلم و سیرت برهان عقل و فرهنگی
به عزم و کوشش بنیاد نصرت و ظفری»

۲۷۸

«جهان خیره ماند ز فرهنگ او
از آن برز و بالا و اورنگ او»

۳۳۷

«هر که فرهنگ از او فروهیده است
تیز مغزی از او نکوهیده است»

۳۴۰

۲ - وامق و عذرا

«چو اورا به فرهنگ همتا ندید
پدر نام آن ماه عذرا گزید»

۴

«نگهدار فرهنگ [و] رای و روان
بر این دل شکسته غریب جوان»

۹

«بدو گفت کام تو کام من است
به دیدار تو چشم من روشن است»
«سوی خانه و شهر خویش آمدی
خرد را به فرهنگ پیش آمدی»

۱۱

«دل سالخورده جهان دیده تر
به فرهنگ و دانش پسندیده تر»

۱۲

«فلقراط با همشینان خویش
ز وامق سخنها بیاورد پیش»
«که دیدی که هرگز جوانی چنوی
به گفتار و فرهنگ و ... و روی»

۱۷

فخرخی سیستانی

«پیش از این هر شاهي و هر خسروی فرزند را
از پی فرهنگ شاگرد فلان کردی لقب»

«بهمن آنگه روستم را چند گه شاگرد شد
تا خصالش بی خلل گشت و فعالش منتخب»
«همچنان کیخسرو و اسفندیار گرد را
رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب»
«تو هم از خردی بدانستی همه فرهنگها
ناکشیده دل شاگردی و نادیده تعب»

۵

«ای از تو یافته دل و فریبی شده
فرهنگ دل شکسته و جود تزار»

۹۷

«ای امیر هنری وی ملک روزافزون
ای به فرهنگ و هنر بر همه شاهان سالار»

۱۰۰

«ای سخنهای تو اندر کتب علم نکت
ای هنرهای تو بر جامه فرهنگ طراز»

۱۹۹

«همه دل است و همه زهره و همه مردی
همه هُش است و همه دانش و همه فرهنگ»

۲۰۷

«جمال دولت عالی محمد محمود
سر فضایل و روی محامد و فرهنگ»

۲۰۸

«نیست فرهنگی اندر این گیتی
که نیاموخت آن شه آن فرهنگ»

۲۱۰

«امیر سیّد یوسف برادر سلطان
در سخا و سر فضل و مایه فرهنگ»

۲۱۲

«همه دلایل فرهنگ را به اوست مآب
همه مسایل سر بسته را از اوست بیان»

۲۵۳

«ای نکو رسم تو برجامه فرهنگ طراز
ای نکو نام تو بر نامه شاهی عنوان»

۲۷۸

کسائی مروزی

«ای زدوده سایه تو ز آینه فرهنگ زنگ^۱
بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ^۲»

منجیک ترمذی

«ای امیر مهربان این مهرگان خرم گذار
قر و فرمان فریدون ورز با فرهنگ و هنگ^۳»

۱ - دراصل: «رنگ» .

۲ - نگاه کنید به لغت فرس اسدی طوسی ، ویراسته عباس اقبال ، صفحه ۲۸۲ ؛
مجمع الفرس ، صفحه ۱۵۲۹ - ۱۵۳۰ ؛ فرهنگ رشیدی ، جلد دوم ، صفحه ۱۰۳۹ .

۳ - نگاه کنید به لغت فرس اسدی طوسی ، ویراسته عباس اقبال ، صفحه ۳۰۸
و به صفحه ۲۱ همین کتاب ، زیر منوچهری دامغانی .

یوسف عروضی

«بشناس که مردی است او بدانش
فرهنگ و خرد دارد و نونده^۱»

منوچهری دامغانی

«ای رئیس مهربان این مهرگان خرم گذار
فر و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ هنگ^۲»

۴۸

اسدی طوسی

۱ - چکامه‌های مناظره

«جود را طبعش مکان فرهنگ را خلقش در است
فضل را خاطرش معدن عقل را رایش عیار^۳»

۲ - گرشاسب‌نامه

«نبشته است بخت از پی کام خویش
به دیوان فرهنگ او نام خویش»

۱۵

«چنو تاج و اورنگ را شاه نیست
جز او چرخ فرهنگ را ماه نیست»

۱۶

۱ - نگاه کنید به لغت فرس ، ویراسته عباس اقبال ، صفحه ۷۵؛ ؛ صحاح-
الفرس ، صفحه ۲۹۱ .

۲ - نگاه کنید به صفحه ۲۰ همین کتاب ، زیر «منجیک ترمذی» .

۳ - نگاه کنید به مجمع الفصحا ، جلد نخست ، صفحه ۲۹۵ .

«ز کردار گرشاسب اندر جهان
 یکی نامه بُد یادگار از مهان»
 «پُر از دانش و پند آموزگار
 هم از راز چرخ و هم از روزگار»
 «ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
 ز خوبی و زشتی و شادی و غم»

۱۹

«مَر آن شاه را نام گورنگ بود
 کزو تیغ فرهنگ بی‌زنگ بود»

۲۲

«توهستی زن و مرد من پس نخست
 زمن باید انداز فرهنگ جست»

۲۹

«از این پرنیان زان دلم شد دژم
 که دیدم بر او چهره شاه جم»
 «به یاد آمدم قَر و فرهنگ اوی
 بزرگی و دیهیم و اورنگ اوی»

۳۲

«دل جم ز بس خواهش گشت نرم
 نهان گفت کای گنج فرهنگ و شرم»

۳۵

«ز سر تاج فرهنگ بفکنده‌ای
 ز تن جامه شرم برکنده‌ای»

۳۸

«چو بالید و سالش ده و پنج شد
بزرگی و فرهنگ را گنج شد»
۴۲

«چو فرهنگی آموزش نرم باش
به گفتار با شرم و آزرم باش»
۶۸

«همی گوید از قَر و فرهنگ تو
تزیید به جنگ من آهنگ تو»
۹۵

«به فرهنگی ار ره تو دانی بسی
رهی نیز شاید که داند کسی»
۱۴۸

«کِرا جاه و چیز و جوانیش هست
بهین شادی این جهانیش هست»
«تو این هر دوداری و فرهنگ و رای
بهین جفت نیز ایدر آید به جای»
۲۱۲

«همیدون همه قَر و فرهنگ و هوش
دراو زور مردی و گردی به جوش»
۲۲۰

«به زور و سواری و فرهنگ و بُرز
بدرد دل کوه خارا به گرز»
۲۲۱

«بیڈ دایہ دلخیرہ آمد دوان
سخن راند با دختر از پهلوان»
«زگردی و از رای و فرهنگ او
ز بالا و از قتر و اورنگ او»
۲۲۱

«براین مژده خواهم کزین کارزار
چو رفتی به بتخانه سوبهار»
«برآن خانه و آن بدپرستان گزند
نسازی که یزدان ندارد پسند»
«براین گر به سوگند پیمان کنی
خرد را به فرهنگ فرمان کنی»
«سه پندت دهم نغز کز هر سه زود
گیری نام و باشدت بسیار سود»
۲۴۵

«بدانست هر کس به فرهنگ زود
که آن زخم ازشت گرشاسب بود»
۲۵۲

«جوان کینه را شاید و جنگ را
کهن پیر تدبیر و فرهنگ را»
۲۶۱

«به چوگان فرهنگ پیر کهن
به میدان درافگند گوی سخن»

«بگفت آنچه بود از پیام درشت
توگفتی که شمشیر دارد به مشّت»

۲۹۴

«گر از آدمی نیست خویشم کسی
دگر خویش و پیوند دارم بسی»
«خرد هست مادر مرا هُش پدر
دل پاک هم جفت و دانش پسر»
«هنر خال و شایسته فرهنگ عم
ره داد و دین دو برادر به هم»

۳۱۳

«بدوگفت کای گنج فرهنگ وهوش
نه نیکو بود مرد دانا خموش»

۳۱۳

«دگر باره پرسید گرد گزین
که ای بسته بر اسپ فرهنگ زین»
«خور جان بگفتی کنون گوی راست
چه چیز است جان نیز و جایش کجاست»

۳۱۷

«درختی است کو شادی آرد همی
وزو میوه فرهنگ بارد همی»

۳۳۰

«همه نامه از دُر فرهنگ وهوش
بیاراست چون تخت گوهر فروش»

۳۴۱

«فریدون از او بیه به فرهنگ و فر
همیدون به داد و نژاد و گهر»

۳۴۴

«بدان ای ز شاهان توران زمین
دلت کرده بر اسپ فرهنگ زین»
«که تخت شهی دیگر آئین گرفت
زمانه ره فرّه دین گرفت»

۳۶۶

«یکی کارگه ساخت از هوش و مغز
ز دیبای دانش به گفتار نغز»
«ز جان پود کرد و ز فرهنگ تار
ز اندیشه رنگ و ز معنی نگار»

۳۶۸

«خرد باید از مرد و فرهنگ و سنگ
نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ»

۳۷۰

«تو گرچه بزرگی و با تاج و تخت
فریدون مِه از تو به فرهنگ و بخت»

۳۷۰

«شه آن بیه که باشد بزرگ از گهر
خرد دارد و داد و فرهنگ و فر»

۴۳۵

«به فرهنگ پرور چو داری پسر
نخستش^۱ نویسنده کن از هنر»
۴۶۳

«سپهر آب خود بُرد و او را نبرد
دلیری و فرهنگ مُرد او نمُرد»
۴۷۳

«بسی حور بر گردش آراسته
از اندیشه دوشیزگان خاسته»
«ز پاکی روانشان ز فرهنگ تن
ز دانش زبان و ز معنی سخن»
۴۷۷

«سواری است تدبیر تو تیزگرد
که فرهنگ میدانش دانش نبرد»^۲

قطران تبریزی

«آفرین خواند چو در مجلس بوی مجلس تو را
تهنیت گوید چو در میدان بوی میدان تو را»
«لشکر جنگی تو را یاران فرهنگی تو را
حشمت هنگی تو را فرهنگ باسامان تو را»
۲

«میرا بوالهیجا منوچهر بن وهسودان که هست
با هُش هوشنگ و با فرهنگ و فَر مصطفی»
۱۵

۱ - در اصل: «نخستین».

۲ - این بیت از دستنویسی درپانویس صفحه ۴۷۸ گرشاسب‌نامه آورده شده است.

«میر بی ثانی است اندر دانش و فرهنگ و جود
باشد آسان گفتن اندر میر بی ثانی ثنا»

۲۱

«چه ز آن شگفت که فرهنگ او فراوان است
چه ز آن شگفت که سالش بسی فراوان نیست»

۴۷

«خورشید همه میران بونصر محمد
کایزد همه فرهنگ و همه فضل بدو داد»

۶۲

«ز روی دانش و فرهنگ شد همه نسبت
ز روی همت یزدانش فرد و یکتا کرد»

۷۹

«هرچه دروی ظن برند از دانش و فرهنگ و خیر
چون به چشم دل به بینندش دوصد چندان بود»

۹۷

«ای امیری آفرین فخر ملوک و شمس دین
آفریده ایزدت با قره و فرهنگ و فر»

۱۱۲

«ایا شهریاری که گردون بنازد
به تدبیر و فرهنگ تو تا به محشر»

۱۲۲

«میرابونصر آن که سالش خرد و فرهنگش بزرگ
میرمملان آن به تن برنا و فضل و عقل پیر»

۱۴۴

«ستاره گشت به فرهنگ و فضل او خشنود
زمانه داد به تدبیر و رای او اقرار»

۱۷۲

«ای فرشته‌خوی و فرخ‌دیدن و فرخنده‌رای
ای همه فرخندگی از دانش و فرهنگ و هنگ»

۱۹۶

«اگر نه هست حدیث تو دانش و فرهنگ
چرا شده‌است از او ملك رسته از حدثان»

۲۴۰

«جهانستان چو ملوکان باستان جستان
که هست خانه فرهنگ را به فضل ستون»

۲۷۸

«همه بیدادی و زفتی به فرهنگ از جهان رفتی
که با آزادگی جفتی و با فرزاندگی مقرون»

۳۳۴

«نیام دولت و اقبال را تو زیبی تیغ
عروس دانش و فرهنگ را تو شائی شاه»

۳۵۵

«ای آن که تو بر ساعد اقبال سواری
ای آن که تو بر مرکب فرهنگ سواری»

۳۶۲

«اگرچه هست کوچك سال با فضل فراوانی
و گرچه داری اندك روز با فرهنگ بسیاری»

۳۹۱

«ز چین و ز هند و ز روم و ز ارمن
ز کرد و ز دیلم ز ترك و ز تازی»
«به مردی و رادی و فرهنگ و دانش
نیایی چون او گر دوصد سال تازی»
۴۰۲

«آسمان تدبیر گیرد دائم از تدبیر او
مشتري فرهنگ جوید دائم از فرهنگ او»
۴۲۷

«فر فرهنگ^۱ تو فراوان است
دولت و عمر تو فراوان باد»
۴۷۷

«همیشه دولت و اقبال در یسار تو باد
همیشه فره و فرهنگ دریمین تو باد»
۴۷۷

«در بوستان بخت درخت سعادت
فرهنگ و دانش است همه برگ و بار تو»
۵۰۰

«به دل ز آئینه فرهنگ زنگ رنگ بزودی
تو هر کس را به دانائی ره فرهنگ بنمودی»
۵۱۳

۱ - چنین است در متن چاپی و گمان می‌شود که در اصل «فر و فرهنگ»
بوده است .

فخرالدین گُرگانی

ویس و رامین

«چو مادر دید ویس دلستان را
به گونه خوار کرده گلستان را»
«بدو گفت ای همه خوبی و فرهنگ
جهان را از تو پیرایه است و اورنگ»
۳۲

«چه نیکو گفت موبد پیش هوشنگ
زنان را آرز بیش از شرم و فرهنگ»
۹۷

«مرا فرهنگ و نام و نیکی آموز
مرا پاینده باش از بد شب و روز»
۱۰۴

«بفرمودش که خواهر را بفرهنج
به شفاهنگ فرهنگش در آهنج»
۱۲۳

«اگر فرهنگشان می کرد بایم
گزند افزون ز اندازه نمایم»
۱۲۳

«به آب پاک و خاک و آتش و باد
به فرهنگ و وفا و دانش و داد»
۱۵۸

«نیایی در جهان چون او سواری
به هر فرهنگ چون او نامداری»

۱۷۷

«به روی مردمان آید همه کار
به دست آرند کام خویش ناچار»
«به شمشیر و به دینار و به فرهنگ
به تدبیر و به دستان و به نیرنگ»

۲۲۴

«همه گفتار او باشد به فرهنگ
همه کردار او باشد به نیرنگ»

۲۳۵

«به یزدان و جهان و ماه و خورشید
به دین و دانش و فرهنگ و امید»

۲۴۸

«مخور اندوه و بزدای از دلت زنگ
به خرسندی و خاموشی و فرهنگ»

۲۵۱

«مرا بفریفتی صد ره به نیرنگ
زمن بردی چومستی هوش و فرهنگ»

۲۵۵

«چو بشنید این سخن آزاده مشکین
به فرهنگش جهان را کرد مشکین»

۲۵۹

«یکی نامه نوشت از ویس دژ کام
به رامین نکو بخت نکو نام»
۲۵۹

«نگاری بود کرده سخت زیبا
ز مشک و شکر و گلبرگ و دیبا»
«بهشتی بود گلبوی و وشى رنگ
ز کام و راحت و کشی و فرهنگ»
۳۰۷

«نه تو گفتی خداوندان فرهنگ
بمانند آشتی را جای در جنگ»
۳۲۸

«دلا آن کس که کام و نام جوید
نه با فرهنگ و با آرام جوید»
۳۶۴

«تترسی از بلا وز ننگ ترسی
همی از دانش و فرهنگ ترسی»
«همت آزادگی بینم طباعی
همت فرهنگها بینم سماعی»
۳۸۴

«همش با کودکی فرهنگ پیران
همش با کوچکی طبع امیران»
۳۸۶

«پسر خرم به اورنگ پدر باد
پدر نازان به فرهنگ پسر باد»
۳۸۷

لامعی گُرگانی

«ایا جواهر فرهنگ را ضمیر تو کان
دو کف تو رطب جود و رزق را کاناز»
۶۰

«فرهنگ و جود اندر جهان همچون دو زوجه این و آن
این را دل خواجه مکان آن را کف خواجه محل»
۹۳

«ندارم جز زبان چیزی ندانم جز ثنا کاری
خداوند عروض و شعر و نحو و فضل و فرهنگم»
۱۰۴

«شد از شش نامدار اندر جهان شش چیز را وارث
که جز با وی نیابی با کس این شش چیز در گیهان»
«وفای ایرج و فرهنگ سلم و فرّ افریدون
زبان زال و سهم سام و دست رستم دستان»
۱۱۳ - ۱۱۴

۱ - این دوبیت از چکامه‌ای است با عنوان «درمدح عمیدالملک ابونصر منصور» در صفحه ۱۰۸ - ۱۱۷ . همین چکامه در دیوان قطران با عنوان «درمدح عمیدالملک ابونصر» نیز آمده است . سعید نفیسی در دیباچه دیوان لامعی ، صفحه ح ، آن را با سه چکامه دیگر که در هر دو دیوان آمده و در ستایش عمیدالملک است از لامعی می‌داند ازینرو این دوبیت زیر نام لامعی آورده شد .

ناصر خسرو قبادیانی

۱ - دیوان

«هیچکس را به بخت فخری نیست
زان که او جفت نیست با فرهنگ»
«به يك اندازه اند بر در بخت
مرد فرهنگ با مقامر شنگ»
۲۳۸

۲ - روشنائی نامه

«به فضل و دانش و فرهنگ و گفتار
توئی در هر دو عالم گشته مختار»
۵۱۱

مسعود سعد سلمان

«هرچه بیشم دهد فلک مالش
بیش یابد ز من همی فرهنگ»
«مردمان زمانه بپهنرند
ز آن که فرهنگشان ندارد هنگ»
۳۰۳

«بلندرای تو خورشید گنبد دولت
خجسته نام تو عنوان نامه فرهنگ»
۳۰۴

«چرا ناسپاسی کنم زین حصار
چو درمن بیفزود فرهنگ و هنگ»
۳۰۵

ازرقی هروی

« گزیده شمس دول شهریار کھف امم
طغان شه بن محمد طبایع^۱ فرهنگ »

۳۱

« از معانی اندر او پرگنده لختی گفته ام
از ره فرهنگ و جهل و از ره سود و زیان »

۷۶

سنائی غزنوی

۱ - دیوان

« اگر طبع تو از فرهنگ دارد قریخسرو
و گر شخص تو اندر جنگ زور زال زر دارد »

۶۵

« ای دو عالم گرفته اندر دست
به کمال و صیانت و فرهنگ »
« با مجال سخات هفت اقلیم
تنگ میدان بسان هفتورنگ »
« پر و بال از تو یافته رادی
قر و هنگ از تو یافته فرهنگ »

۱۸۶

۱ - چنین است در ویرایش سعید نفیسی و در متن ویرایش علی عبدالرسولی ،
صفحه ۵۲ : « متابع » .

«خود شگفت است از آن که بشکبید
از چنان طلعت و چنان فرهنگ»
۱۸۶

«گفت بردوخته مرا شعری
خواجه خیاطی از سرفر هنگ»
«معنی او چو ریسمان باریک
قافیت همچو چشم سوزن تنگ»
۷۱۰ - ۷۱۱

۲ - حدیث الحقیقه

«هر دو آنجا که علم و فرهنگ است
در نگنجد از آن که ره تنگ است»
۴۰۷

«جود و فرهنگ و عقل دین تو باد
نقش جاوید بر نگین تو باد»
۵۹۵

«تا دل و دولت است و بینائی
جود و فرهنگ و هنگ و والائی»
«باد بر دولت دو عالم شاه
شاه و فرزند شاه دولتشاه»
۵۹۶

«عقل و فرهنگ و جود دین تو باد
نقش جاوید بر نگین تو باد»
۷۳۷

۳ - طریق التحقیق

«از شهان کیان جم و هوشنگ
یا فریدون با فر و فرهنگ»
۱۳

عثمان مختاری غزنوی
«تاج و قبا و کمر دهی وز فرهنگ
دست تو بندد نقاب محنت غدار»
۹۸

«ملتقی دید فلک رای تو را با خورشید
تو امان یافت جهان طبع تورا با فرهنگ»
۲۸۶

«کَفَش کفایت اسباب را گشاید باب
دلش فراست فرهنگ را نماید هنگ»
«اگر جمال ادب را به دیده خواهی دید
دراو نگر که جز او نیست قالب فرهنگ»
۲۹۶

«به شب هر که بر یاد مدح تو خسبد
دگر روز فهرست فرهنگ خیزد»
۵۳۹

سوزنی سمرقندی
«همچو آصف بود اندر صف ایشان زیر کی
رای ما افتادش از تدبیر و فرهنگ و هنر»
۵۱

«بی یار در سیاست و در مردی و هنر
بی مثل در کیاست و فرهنگ و هوش و هنگ»

۱۰۰

«در ذات تو نهاده ملك عزّ اسمه
ذهن و ذکا و فطنت و فرهنگ و هوش و هنگ»

۲۳۶

«ای ملك شاه شرق به فرهنگ و فضل تو
با قرّ ملك شاه فریدون آبتین»

۳۱۳

امیر معزی نیشابوری

«وگر ز عقل و ز فرهنگ نیستش خبری
چرا میانه فرهنگ و عقل معیار است»

۱۱۷

«شاه دریادل ملک‌شاه آن که از طبع و دلش
گوهر و فرهنگ را دریا و کان آمد پدید»

۱۴۹

«از همایون همّت و تدبیر با فرهنگ و هنگ
از مبارك طلعت و دیدار با تأیید و فر»

۲۲۳

«شهنشها ملکا خسروا خداوندا
توئی نتیجه اقبال و مایه فرهنگ»

۴۳۴

«دلم ز صحبت او گشته مایه شادی
چنان که طبع امیر است مایه فرهنگ»

۴۳۵

«مَلِك یزدان را مؤید دین یزدان را شهاب
آفتاب عقل و علم و مایه فرهنگ و هنگ»

۴۳۷

«پیر فرهنگ و جوان دولت تو را خواهم که هست
هم تو را فرهنگ پیر و هم تو را دولت جوان»

۶۳۷

«شاه همه شاهان ملك ارغو که ندارد
در مردی و فرهنگ نظیری و همالی»

۸۲۵

انوری ایوردی

«مجد دین بوالحسن که فرهنگش
خاک را فر دهد هوا را هنگ»

۲۷۸

اثیرالدین اخسیکتی

«یقینم شد که سلطانی شود بر تخت زیبائی
اگر شاه مظفر را خوش آید قزو فرهنگش»

۱۹۱

۱ - نیز نگاه کنید به صفحه ۶۷۰ دیوان او .

«عمود کَفْتَه تو مهر و ماه محور ساخت
خرد چو دید که میزان قَر و فرهنگی»
۳۰۵

خاقانی شروانی

«کشتی آرزو در این دریا
ننگند هیچ صاحب فرهنگ»
۸۹۷

«زهی عقد فرهنگیان را میانه
میان پیشت اصحاب فرهنگ بسته»
۹۱۷

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی
«فلک ز قدر تو اندوخته بسی رفعت
خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ»
۲۱۸

«هست عنوان نامه فرهنگ
ذکر اخلاق و شرح مخبر تو»
۳۱۲

نظامی گنجوی

۱ - هفت پیکر

«من که الحق شناختم به قیاس
کاهل فرهنگ را تو داری پاس»
۲۲

«هرچه فرهنگ را به کار آید
و آدمیزاد را به یار آید»
«همه آورده بود زیر نور
آن به صورت زن و به معنی مرد»
۱۵۳ - ۱۵۴

۲ - خسرو و شیرین
«جواهر جست از آن دریای فرهنگ
به چنگ آورد و زد بردامش چنگ»
۳۱

«چنین گوید همیدون مرد فرهنگ
که شب‌دیز آمده است از تخم آن سنگ»
۴۲

«به صبری کاورد فرهنگ درهوش
نشاند آن آتش جوشنده را جوش»
۶۰

«دو باشد منجنیق از روی فرهنگ
یکی ابریشم اندازد یکی سنگ»
۲۰۸

«نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ»
۲۱۲

«در این سنگ و در این گِل مرد فرهنگ
نه گِل بر گِل نهد نه سنگ بر سنگ»
۲۸۲

«مثال شاه را بر سر نهادم
سه جا بوسیدم و سر برگشادم»
«فروخواندم مر آن فرمان به فرهنگ
کلیدم ز آهن آمد آهن از سنگ»
۲۹۸

۳ - لیلی و مجنون
«و آن سیمتن از کمال فرهنگ
آن شیشه نگاهداشت از سنگ»
۱۰۰

۴ - اقبالنامه
«به سرسبزی شاه روشن ضمیر
به نیروی فرهنگ فرمان پذیر»
«یکی سرو پیراستم در چمن
که بریاد او می خورد انجمن»
۱۷

«طرفدار موصل به فرزانی
قدرخان شاهان به مردانگی»
«چو محمود با فقر و فرهنگ و شرم
چو داود از او گشته پولاد نرم»
۳۰

«ز فرهنگ آن شاه دانش پسند
شد آواز یونان به دانش بلند»
۳۸

«خردمند و با رای و فرهنگ و هوش
به تعلیم دانا گشاینده گوش»

۵۶

«از آن قصه هریک آدمی می شمرد
به فرهنگ دانا کسی پی نبرد»

۶۶

«به هر مدستی فیلسوفان روم
فراهم شدند ز هر مرز و بوم»
«بر آراستندی به فرهنگ و رای
سخنهای دل پرور جانفزای»

۸۲

«یکی از ریاضی بر افراخت یال
یکی هندسی برگشاد از خیال»
«یکی سکه بر نقد فرهنگ زد
یکی لاف ناموس و نیرنگ زد»
«تفاخرکنان هر کسی در فنی
به فرهنگ خود عالمی هر تنی»

۸۶

«جوابی که آن کان فرهنگ سفت
فرستاده شد با فرستنده گفت»

۹۹

«سکندر به آئین فرهنگ خویش
ملوکانه بر شد به اورنگ خویش»

۱۰۸

«چو هندوی دانا به چندین سؤال
زبون شد ز فرهنگ دانش‌سگال»
۱۲۰

«بگوئید هریک به فرهنگ خویش
که این کار از آغاز چون بود پیش»
۱۲۲

«چو فرهنگ خسروچنان بازجست
که پیدا کنم رازهای نخست»
۱۲۶

«نویسد یکی نامه سودمند
به تأیید فرهنگ و رای بلند»
۱۴۱

«زدن با خداوندِ فرهنگ رای
به فرهنگ باشد تو را رهنمای»
۱۴۴

«پس و پیش بیند به فرهنگ وهوش
ندارد به گفتار بیگانه گوش»
۱۵۶

«چنین راند بر کاغذ سیم‌سای
سواد سخن را به فرهنگ و رای»
۱۵۸

«که شاه‌ها در این چاه تمثال‌پوش
مشو جز به فرمان فرهنگ وهوش»
۱۵۸

«در او رفت سالار فرهنگ و هوش
چو در گنبد آسمانها سروش»

۱۸۳

«ارسطو کجا تا به فرهنگ و رای
برونم جهانند از این تنگنای»

۲۴۶

«دبیر زبان آور از گفتِ شاه
جهان کرد بر نامه خوانان سیاه»
«دوشاخه سر کیلک یک شاخ کرد
فلک را به فرهنگ سوراخ کرد»

۲۵۱

«چو هر ذوفنونی به فرهنگ و هوش
بسا یکفنان را که مالیده گوش»

۲۸۱

«در این نکته کز گل بَرَد رنگ را
جوابی است پوشیده فرهنگ را»

۲۸۹

«چو بر خوانند این نامه را شهریار
خرد یاورش باد و فرهنگ یار»

۲۹۳

۵ - شرفنامه

«همه صورتی پیش فرهنگ و رای
به نقّاش صورت بود رهنمای»

۷

«سخن رانم از قَر و فرهنگ او
برافرازم اکیلل و اورنگ او»
۴۴

«که مُلك جهان را ز فرهنگ و رای
شد از قاف تا قاف کشورگشای»
۴۵

«چو استاد دانا به فرهنگ و رای
ملکزاده را دید برگنج پای»
۴۹

«گزین کرد مردی به فرهنگ و رای
که آئین آن خدمت آرد به جای»
۷۹

«کجا رستم و زال و سیمرغ و سام
فریدون و فرهنگ و جمشید و جام»
۱۳۸

«بزرگان ایران ز فرهنگ او
ترازو نهادند با سنگ او»
۱۳۹

«به فرمان دارا و فرهنگ خویش
نهد شغل پیوند را پای پیش»
۱۴۹

«تو نیز ار به یونان شوی باز جای
پسندیده باشد به فرهنگ و رای»
۱۶۰

«ملکزاده را در خرام و خورش
همی داد چون جان خود پرورش»
«نگارین رخس را به ناز و به نوش
نوآئین دلش را به فرهنگ و هوش»
۱۶۳

«مرا دیدن تو به فرهنگ و رای
همایون تر آمد ز قَرّ همای»
۱۷۵

«به دل گفت کاین کاردان گر زن است
به فرهنگِ مردی دلش روشن است»
۱۷۸

«شدند انجمن کاردانانِ دهر
ز فرهنگِ شه برگرفتند بهر»
۱۹۰

«ز فرهنگ فرمانده آگاه بود
که فیروز و قَرخ جهان شاه بود»
۲۰۲

«ز نوبتگاه خود به فرهنگ و رای
کند رایتی دیگر آنجا به پای»
۲۱۶

«نیوشنده فرهنگ را ساز داد
جوابی پسندیده تر باز داد»
۲۴۸

«چو درخاک چین این خبر گشت فاش
که مانی بر آن آب زد دورباش»
«ز بس جادوئیهای فرهنگ او
بدو بگرویدند و ارژنگ او»
۲۵۵

«ز فرهنگ خاقان و بیداریش
عجب ماند شه در وفاداریش»
۲۵۶

«جهان را به نیروی شاهنشهی
ز فرهنگ پر کرده وز غم تهی»
۳۳۷

«مرا داد توفیق گفتن خدای
تو را باد تأیید و فرهنگ و رای»
۳۳۹

قوامی رازی

«ستوده نصرت اسلام اجل موفق دین
که هست بر در فرهنگ او خرد سرهنگ»
«نکو خصال جوانی که عقل پیرش را
به طبع غاشیۀ بندگی کشد فرهنگ»
۳۸

«در سخا و فضل و فرهنگ و شجاعت چون علی
کو سواری کاسب جدّ و جهد را جولان دهد»
۱۱۳

خواجه علی شجاعی

«آن خواجه کزو گیرد قیمت به همه وقت
فضل و ادب و دانش و حریت و فرهنگ»^۱

عیّوقی

ورقه و گلشاه

«اگر چند در عشق می سوختند
بی اندازه فرهنگ آموختند»

۶

«چنان گشت ورقه ز فرهنگ و رای
که کُته را به نیرو بکندی ز جای»

۷

«صدوشت سرهنگ او را به جنگ
گرفتند مردان فرهنگ و سنگ»

۵۷

ذوالفقار شروانی

«بود جبلّت معنی و گوهر دانش
شود طبیعت فرهنگ و پیکر آداب»

۴۰

«ای ز آرام و وقارت یافته فرهنگ هنگ
چون اسد در دامن جاهت زده خرچنگ چنگ»

۱۰۸

۱ - نگاه کنید به تاریخ بیهق ، صفحه ۹۴ .

«فرهنگ و هنگ اورا گشتم غلام از آنک
فرهنگ او لواطه نماید زناش هنگ»
۲۵۷

«قوام ملک محمد شهاب دولت و دین
جهان جاه و معالی و دانش و فرهنگ»
۳۰۳

«قطب دین اعظم اتابک شه آل سلجوق
آن که جان راست از او روح و خرد را فرهنگ»
۳۵۴

«سحرگه با برید غیب یعنی عقل کل گفتم
که ای نوری که زیب دانش و آذین فرهنگی»
«نپرسی در چه تیمارم ز جور عالم جافی
نگوئی در چه آزارم ز جور چرخ نیرنگی»
۴۲۶ - ۴۲۷

«پناه دولت جاوید صدر دولت و دین
مدار مرکز تأیید و ماده فرهنگ»
۴۳۹

ظهیر فاریابی

«من از خجالت و حیرت نشسته در کنجی
که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ»
۱۷۸

«پناه و قدوه شاهان عصر نصرت دین
توئی که خاک درت کیمیای فرهنگ است»^۱
۲۹۳

عطار نیشابوری

۱ - دیوان

«کار ما بگذشت از فرهنگ و سنگ»^۲
بیدلان عشق را فرهنگ نیست»
۸۳

۲ - خسرونامه

«وز آنجا کاصل فرهنگ شهی بود
دل هرمنز ز مهر او تهی بود»
۵۳

«تو گوئی آدمی نیست او فرشته است
که از فرهنگ و دانائی^۳ سرشته است»
۱۸۰

۳ - الهی نامه

«همه فرهنگ و فر و نیکوئی بود
که الحق زان ضعیفه بس قوی بود»
۳۱۹

۱ - این بیت نیز از غزلی است که در صفحه ۲۵۴ دیوان ظهیر فاریابی، چاپ
هاشم رضی، تهران، انتشارات کاوه، آمده است :
«نه هر دلی که به بینی به فیض عشق رسد به کاسه همه سر نیست مغزی از فرهنگ»
۲ - در دستنویسی : «هنگ» .
۳ - در دستنویسی : «و از دانش» .

ابونصر فراهی

نصاب الصبیان

«چو دل به پردهٔ عشاق برکشد آهنگ
به بحر مجتث خواند غزل به نغمهٔ چنگ»
مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فعلات
بگوی گربودت عقل و دانش و فرهنگ»

۲۸

صدرالدین ابومحمد روزبهان فسائی شیرازی
«به خط منشی ملک و خریطه‌دار فلک
کزو شوند به فرهنگ کامل و دانا»

سعدی شیرازی

۱ - بوستان

«یکی را که فضل است و فرهنگ و رای
گرش پای عصمت بلرزد ز جای»
«به یک خرده میسند بروی جفا
بزرگان چه گفتند خد ما صفا»

۲۱۵

۲ - گلستان

«خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نه بیند خموش»

۱۱۸

۱ - نگاه کنید به روزبهان نامه ، صفحه ۳۳۲ .

۳ - خواتیم

«هرچه خواهی کن که مارا با تو روی جنگ نیست
پنجه با زور آوران انداختن فرهنگ نیست»
۷۹۲

۴ - صاحبه

«ملکداری با دیانت باید و فرهنگ وهوش
مست و غافل کی تواند عاقل و هشیار باش»
۸۵۳

جلال الدین محمد بلخی (مولوی رومی)

۱ - کلیات شمس

«اشکستگان را جانها بسته است بر او مید تو
تا دانش بیحد تو پیدا کند فرهنگها»
۱۸: ۱

«بار دیگر سر برون کن از حجاب
از برای عاشقان دنگ را»
«تا که عاشق گم کند مَر راه را
تا که عاقل بشکند فرهنگ را»
۱۰۹: ۱

«لب ببند از دغل و از حیل
جان بی حیل و فرهنگ بیار»
۱۸: ۳

«ای عشق هزار نام خوش جام
فرهنگ ده هزار فرهنگ»
۱۴۱: ۳

«بر آن بودم که فرهنگی بجویم
که آن مه رو نهد روئی به رویم»
۲۵۸: ۳

«دشمن عقل که دیده است کز آمیزش او
همه عقل و همه علم و همه فرهنگ شویم»
۱۵: ۴

«یکی فرهنگ دیگر نو برآر ای اصل دانائی
بین تو چاره ای از تو که الحق سخت بینائی»
۲۷۱: ۵

۲ - مثنوی

«چون که جامه چست و دوزیده بود
مظهر فرهنگ درزی چون شود»
«نا تراشیده همی باید جدوع
تا دروگر اصل سازد با فروع»
«خواجه اشکسته بند آنجا رود
که در آنجا پای اشکسته بود»
۱۹۷: ۱

«گرگ دریابد ولی را به بود
ز آن که دریابد ولی را نفس بد»
«ز آن که گرگ ارچه که بس استمگری است
لیکش آن فرهنگ و کید و مکر نیست»

«ورنه کی اندر فتادی او به دام
مکر اندر آدمی باشد تمام»

۴۱۳: ۶

«وهم می‌افزود زین فرهنگ او
جمله در تشویش گشته دنگ او»

۴۱۶: ۶

«مشنو این دفع وی و فرهنگ او
درنگر در ارتعاش و رنگ او»

۴۱۸: ۶

«شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد
با گروهی قوم دزدان بازخورد»
«پس بگفتندش کیی ای بوالوفا
گفت شه من هم یکی‌ام از شما»
«آن یکی گفت ای گروه مکرکیش
تا بگوید هر یکی فرهنگ خویش»
«تا بگوید با حریفان در سمر
کوچه دارد در جبلت از هنر»

۴۳۳: ۶

«غیر مژدن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدا ای حيله‌گر»

۴۹۲: ۶

«ليك لعب هریکی رنگی دگر
پیچش هریک ز فرهنگ دگر»

۵۰۰: ۶

قاضی هجیم طبری

«ای به فرهنگ و علم دریاؤ
لَیسَ ما را بجز تو همتاؤ»

کمال الدین اسماعیل اصفهانی

«به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ»
۳۷۲

شمسی

یوسف و زلیخا

«کنون ای پسر زین مشو تنگدل
همی دار در بند فرهنگ دل»
۱۴

«پس از حجله آمد به فرهنگ وهوش
سوی خال فرخ چو روشن سروش»
۲۲

«چو شد ساخته کار آن حورزاد
بیاورد بابش به فرهنگ و داد»
۲۹

۱ - نگاه کنید به تاریخ طبرستان، جلد نخست، صفحه ۱۳۲.

« به خواهر فرستاد پیغام و گفت
که بادت هنر یار و فرهنگ جفت »

۴۱

« به فرهنگ و اورنگ آن سرو ناز
سپردش به یعقوب فرخنده باز »

۴۵

« پس آنکه به یعقوب فرزانه گفت
که ای باهنر یار و فرهنگ جفت »

۵۱

« کزین هرچه گفتی به جای آوریم
وز آن بیش فرهنگ و رای آوریم »

۶۱

« بیهودا که اورنگ فرهنگ داشت
بدان حال او بد که دل تنگ داشت »

۶۹

« چو بر سنگ بنشاندش نرم نرم
نگه کرد یوسف به فرهنگ و شرم »

۷۷

« بدان حسن و آن هوش و فرهنگ و رای
ندانست کس قیمتش جز خدای »

۷۹

« ابا داد فرهنگ با بیخ و بن
عفو کن مرا زین برهنه سخن »

۱۵۹

«عزیزش چنین گفت : دیوانه‌ای
ز فرهنگ و از هوش بیگانه‌ای»
۱۷۹

«میان دلش خانه عشق گشت
همه فرش فرهنگ را درنوشت»
۱۸۲

«دلش را نگه داشت براین درست
نشد بند فرهنگ او هیچ سست»
۱۹۰

«بدو گفت بشتاب هین همچو باد
به نزدیک آن گنج فرهنگ و داد»
۲۰۳

«تو را نیست آئین این روزگار
نداری به اورنگ و فرهنگ بار»
۲۱۳

«پرسیدشان پس به فرهنگ و شرم
ز هر در سخنهاى خوش گفت نرم»
۲۳۴

«به نسبت همه پاك پیغمبریم
سر دین و فرهنگ را افسریم»
۲۳۵

«یکی پُرهنر ابن‌یامین به نام
به دیدار و فرهنگ و دانش تمام»
۲۵۱

«زبان برگشاد ابن یامین و گفت
که ای ملک و فرهنگ را شاه و جفت»

۲۵۸

«کز آن خوان و ترتیب رایش چه بود
به فرهنگ و دانش چگونه نمود»

۲۵۸

«به نزدیکی خوان به دانش نشست
کشیدش سوی خوان فرهنگ دست»

۲۵۹

«پرسیدشان پس به فرهنگ و شرم
دل سردشان کرد یک لخت نرم»

۲۹۰

«نوشت او به فرهنگ و رای صواب
مرآن نامه‌های پدر را جواب»

۲۹۸

«جز آنکه که نزدش رسی ای پدر
بدان جای فرهنگ و آن ارج و فر»

۳۰۴

«پس آنکه به گفتن زبان برگشاد
چنین گفت کای گنج فرهنگ و داد»

۳۲۲

سلمان ساوجی

«کو فریدون و سکندر که پیامزد از او
این جهان‌داری و این رای‌رزین و فرهنگ»
۵۴۸

شمس مغربی (محمد شیرین)

«زین پس مطلب هیچ زما دانش و فرهنگ
ای عاقل هشیار که ما عاشق و مستیم»
۸۷

در بیت زیر نیز که در صفحه ۹۱ نامه‌های عین‌القضاة
همدانی آمده است «فرهنگ» دیده می‌شود:
«هر کسی را درنوا و درخور فرهنگ ده
جام می با خم می همسنگ ده»

فرهنگ در نشر فارسی

دیباچه شاهنامه ابومنصوری

«و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش
اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان
و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان . . . این همه را
بدین نامه اندر بیابند» .

تاریخ بلعمی

«کیخسرو سربرزمین برنهاد و خدای را عزوجل
شکر کرد . . . پس گفت ای آن که سیاوخش را تو کشتی
و آن صورت دلپذیر او تو تباه کردی و جامه ازتن او تو
بیرون کردی . . . و از آن روی نیکوی وی شرم نداشتی
و برخرمی او نبخشودی و از مردی و قوت و فرهنگ او

۱ - نگاه کنید به بیست مقاله قزوینی ، صفحه ۳۶ - ۳۷ .

نترسیدی و از مهر و وفا و جوانمردی او یاد نکردی و ازین سپاه عجم نیندیشیدی ، سپاس مر خدای را که تو را گرفتار کرد» (۶۱۲ - ۶۱۳).

«و همای گفت این کودک را همی دار و بزرگ کن و فرهنگ آموز تا هم پسر من بود و هم آن تو» (۶۹۰).
«همای او را بخواند و مر او را گفت تو پسر منی... و اهل مملکت را بخواند خواص و رعیت و ایشان را خبر داد که این پسر من است و غرض خویش در آن کار باز نمود که از بهر چه او را پنهان کرده بود ، ایشان او را استوار داشتند و دانستند که او دروغ نگوید و او را گفتند اگر نیز تو این کار نکردی این کودک هم پادشاهی را نشایستی ، تا بدین سن نرسیدی و این فرهنگ نیاموختی ، و این زمان پادشاهی را سزااست که پادشاهی بدو سپردی» (۶۹۱).

«و مر اسکندر را پسر می بود نام او اسکندروس و او را در آن وقت که اسکندر قصد سیاحت جهان کرد به یونان بگذاشته بود و به ارسطاطالیس حکیم سپرده که هنوز خرد بود تا او را فرهنگ آموزد و حکمت و ارسطاطالیس او را پیورده بود و بزرگ کرده و علم و حکمت آموخته» (۷۲۱).
«چون بهرام ده ساله شد گفت استادان بیارید تا علم و ادب و سواری آموزم^۱. منذر گفت تو هنوز خردی و کودکی تو را باری شادی و بازی باید کردن چنان که

۱ - در چاپ آقای دکتر محمدجواد مشکور (قسمت مربوط به ایران) ، صفحه ۱۱۴ : «چون بهرام ده ساله شد منذر را گفت استادان بیاور تا مرا ادب آموزند و علم و فرهنگ و سواری و تیرانداختن تعلیم دهند» .

کودکان کنند تا وقت ادب آموختن بود بیاموزی . بهرام گفت اگر من به سال خُردم به عقل بزرگم و اگر مرا وقت علم آموختن نیست اکنون طلب باید کردن تا چون وقت علم آید علم با من بُود که هر چیزی که نه به وقت طلب کنی او را نیایی . . . چون منذر این بشنید شاد شد از خرد و رغبت او اندر علم و ادب و فرهنگ آموختن پس معلّمان^۱ و موبدان را بیاورد تا او را علم و ادب آموختند و حکیمان عجم و روم و [محدثان عرب] از هر شهری بیاوردند و پیش او بنشاندند تا هر چه او خواست بیاموخت و پانزده سالش بیود» (۹۲۹) .

«و بهرام گفت من سپاه بسیار آوردم و لکن نه به حرب آوردم که شما مرا برادرانید و عمّان و قوم مَمنید و نه بیگانه‌اید و تا بتوانم حرب نکنم و خون کس نریزم و من حق خویشتن طلب کنم و شما دانید که حق ملک مَراست، شما همه عجم گیرد کنید از مهتران سپاه و رعیت تا من با ایشان و با این مرد که ملک دارد سخن گویم ، اگر ملک اوراست من ملک بدو تسلیم دارم و اگر مَراست شما مرا فرمان برید و من نیکوئی کنم و هر چه یزد گرد تباه کرده است من نیکو کنم و اگر حق من نباشد من باز گردم . مردمان شاد شدند از عقل و فرهنگ او» (۹۳۵ - ۹۳۶) .

«و قباد داد بگسترد و سیاست نیکو فرمود . . . پس چون کارش به آخر رسید پیش ازمرگ ، نوشروان را ولیعهد کرد و او را عهدنامه نوشت که از همه پسران او بخردتر بود و با فرهنگ و دانش بود» (۹۷۰) .

۱ - دراصل : «سلمان» .

دانشنامهٔ علائی (الهیات)

«اما علم نظری سه گونه است یکی را علم برین خوانند و علم پیشین و علم آنچه سپس طبیعت است خوانند، و یکی را علم میانگین و علم فرهنگ و ریاضت خوانند و علم تعلیمی خوانند، و یکی را علم طبیعی و علم زیرین خوانند» (۳).

ظفر نامه

«گفتم این جهان به چه درتوان یافتن، گفت به فرهنگ و سپاسداری» (۱۰).

قابوس نامه

«و دور باش از آن چیزی که مردم را به زیان نزدیک گرداند و تن خویش را بعث کن به فرهنگ و هنر آموختن و این تو را به دوچیز حاصل شود یا به کار بستن چیزی که دانی یا به آموختن آن چیز که ندانی» (۳۳).

«و بر مردم واجب است چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنر و فرهنگ آموختن که فزونی بر همسران خویش به فضل و هنر توان یافت، چون درخوشتن هنری بینی که در امثال خویش نه بینی همیشه خود را فروتر از ایشان دانی و مردمان نیز تورا فروتر دانند از همسران تو به قدر فضل و هنر تو» (۳۴).

۱ - نیز نگاه کنید به پانویس شماره ۶ صفحه ۳ همین ظفر نامه .

«پس باید که هرچه آموختنی باشد از فضل و هنر
فرزند را همه بیاموزی تا حق پدری و شفقت پدری بجای
آورده باشی و درم و زر و آرزوئی که وی را باید
از وی باز مدار تا از بهر درم مرگ تو نخواهد از بهر میراث،
و نان فرزند ادب آموختن دان و فرهنگ دانستن، اگر
چه بدروز فرزندی بود تو بدان مگر، شرط پدری بجای
آر و اندر ادب آموختن وی تقصیر مکن و لکن تو
فرهنگ و هنر را میراث خود گردان و به وی بگذار تا حق
وی گزارده باشی که فرزندان مردمان خاصه را به از هنر
و ادب و فرهنگ نیست و فرزندان عامه را میراث به از
پیشه نیست» (۱۳۴ - ۱۳۵).

نصيحة الملوک

«اما تفسیر فرّ ایزدی دوازده چیز است، خرد
و دانش و تیزهوشی و دریافتن هرچیزی و صورت تمام
و فرهنگ و سواری و زین افزار کار بستن و مردانگی با
دلیری و آهستگی و نیکخوئی و داد دادن ضعیف و قوی
و دوستی و مهتری نمودن و احتمال و مدارا بجای آوردن
و رای و تدبیر اندر کارها و اخبار سلف صالح بسیار
خواندن و سیر مملوک نگاه داشتن و پرسیدن از کارهای مملوک
پیشین» (۶۵).

«مردی از مردمان عراق، خداوند ادب و فرهنگ
را دست تنگ شد و حال بر وی بگشت تدبیر کرد و نامه‌ای
مزور ساخت» (۱۱۵).

«نقل است که ابن القربه به نزدیک حجاج آمد ،
مردی از جمله بازرگانان زمانه بود و اندر دانش و فرهنگ
کامل بود ، حجاج او را پرسید که کفر چیست گفت سرمستی
به نعمت و نومیدی از رحمت» (۱۳۲).

سلجوقنامه ظهیری^۱

«و در آن وقت که مؤیدالملک معزول گشت
و برکیارق به خراسان شد مؤیدالملک انر^۲ بنده سلطان
ملکشاه را بفریفت و گفت تو از محمود پسر ترکان به چه
کمتری ، پسر خوانده سلطان بودی و تو را از همه فرزندان
عزیزتر داشتی و امروز وقع و شکوه تو در دلها خاص و عام
بیش از آن است که از آن این ملکان و از ایشان به همه هنر^۳
و فرهنگها افزونی ، لشکر و رعیت همه مطیع و منقاد
تواند^۴» (۳۷).

«پادشاهی مبارک سایه بلند پایه خدا ترس خجسته لقا
[بود]؛ خطه خراسان در عهد او مقصد جهانیان بود و منشأ
علوم و منبع فضائل و معدن هنر و فرهنگ ؛ علما و حکماء
دین را بغایت احترام و قیام نمودی^۵» (۴۵).

۱ - سلجوقنامه ظهیری نیشابوری و ذیل آن از ابو حامد محمد بن ابراهیم .

۲ - در اصل « انر » .

۳ - در جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله (دفتر دوم ، جزء پنجم ، صفحه

۶۱) : « هنرها » .

۴ - نگاه کنید به جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله ، دفتر دوم ، جزء پنجم ،
صفحه ۶۱ و راحة الصدور ، صفحه ۱۴۴ . در این دو کتاب « فرهنگها » نیامده است .

۵ - نگاه کنید به جامع التواریخ ، دفتر دوم ، جزء پنجم ، صفحه ۸۲
و راحة الصدور ، صفحه ۱۷۱ . در راحة الصدور « فرهنگ » نیامده است .

«امید است که به فیض حق تعالی این کمال عقل و وفور علم و شمول حلم و نشر عدل و کمال تیقّظ و تحفظ و شجاعت و عفت نفس و علمادوستی و خط و بلاغت و چابکسواری و نیزه آختن و هنر و فرهنگ باختن و آنچه لایق و مستحبّ حالت ملوک باشد که او را در عنفوان جوانی و مطلع زندگانی که حق تعالی ارزانی داشته هر روز دولتی و نعمتی و موهبتی دیگر چون عمر و دولت درمی افزاید تا به فرق و قدم تاج و تخت را می آراید و این خصال خوب و خصایص محبوب به جایی برسد که فهم عقلا از ادراک آن قاصر آید» (۸۴).
 «سلطان طغرل پادشاهی با عدل و سیاست بود که در آل سلجوق ایزد تعالی در خلق و عدل و عفت و هنر و فرهنگ هیچ از او دریغ نداشته بود» (۸۵).

سندبادنامه

«و چون عدد سال او به دوازده رسید پادشاه او را به مؤدّب فرستاد تا فرهنگ و آداب ملوک بیاموزد» (۴۳).

۱ - در جامع التواریخ (دفتر دوم، جزء پنجم)، صفحه ۱۷۸ :
 «امید است به فضل حق تعالی که با این کمال عقل و وفور علم و شمول حکم و نشر عدل و تیقّظ و تحفظ از مصالح بلاد و عفت نفس شریف و علماء دوستی و مداومت بر خط و بلاغت و چابکسواری و نیزه‌داری و هنرها و فرهنگ که لایق ملوک باشد و مستحبّ حالت ایشان او را در عنفوان جوانی و مطلع زندگانی باری تعالی داده است و ارزانی داشته و هر روز دولتی و نعمتی و موهبتی دیگر می افزاید تا به فرق و قدم مَر تاج و تخت را می آراید این قوانین و قواعد به جایی برسد که وهم عقلاء و ذهن فضلاء از ادراک آن قاصر آید».

نیز نگاه کنید به راحة الصدور، صفحه ۳۳۳.

۲ - در جامع التواریخ (دفتر دوم، جزء پنجم)، صفحه ۱۸۱ :
 «سلطان طغرل پادشاهی با عدل و سیاست بود که ایزد تعالی از خلق و خلق و عدل و عفت و هنرها هیچ از او دریغ نداشته بود».

آداب الحرب والشجاعة

«و کیومرث را بر کار این جهان گماشت به نگاهداشتِ مردمان و آبادان کردن جهان و فراهم داشتن خلق و نخستین پادشاه در جهان او بود و به روزگار خویش عدل و داد کرد و از پس او بزرگی و فرهنگ و نام نیک مهلائیل را بود و پارسیان او را اوشهنگ خوانند» (۶ - ۷).

«باب بیست و سوم اندر فرهنگ و ادبهای حرب» (۱۸).

«باب بیست و سوم اندر فرهنگها و دانشهای حرب و دقایق آن» (۳۶۴).

«این است فرهنگ و ادبهای جنگ تا به وقت کاربند باشد تا همیشه مظفر و منصور باشند» (۳۷۳).

«باب بیست و هفتم اندر جنگ و فرهنگ حصار و تدبیر و حیلت ساختن آن که در حصار بکار آید» (۴۱۰).

تاریخ ییهق

«و هرولایتی را علمی خاص است، رومیان را علم طب است... و هند را تنجیم و حساب، و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است» (۴).

«جوانی بیرون آمد سوار... و با وی خادمی، از ما پرسید که ولادت شما از کجاست و سبب ارتحال شما از اوطان شما چیست، گفتیم ما از خراسانیم و مطلوب ما علم احادیث نبوی است، گفت احوال نفقات چگونه است گفتیم بتّرن حالها، او به خادم اشارت کرد که هریکی را

هزار دینار درست بدهد . . . و این جوان اسب براند ، ما
پرسیدیم که این جوان کیست که فرهنگ مردان و قریزدان
داشت گفتند او امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسین
است امیر خراسان و شام و بغداد» (۱۵۷).

مرزبان نامه

«و گفته اند قوی حالی که جرأتش نیست و خو بروئی
که ملاحظت ندارد و شجاعی که با خصم نیاویزد و توانگری
که جود نورزد و دانائی که مقام تحرز نشناسد و صاحب نسبی
که به حسب فرهنگ آراسته نباشد به هیچ کار نیاید» (۲۸).

تحفة الملوک

«حکمای پارس گفته اند که خرد رهنمونی بزرگ
و پستی قوی است و کلید دانشهاست و دانش و فرهنگ
انبازان خردند» (۴).

نامه تنسر

«به درستی که در عالم امم هراقلمی مخصوص اند
به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن
بی بهره اند و اهل پارس میترانند به شجاعت و دلیری و فرهنگ
روز جنگ که معظم تر رکنی است از اسباب جهان داری و آلت
کامگاری» (۲، ۱۳).

۱ - شماره نخستین ، شماره صفحه نامه تنسر ویراسته آقای مجتبی مینوی
و شماره دوم ، شماره صفحه متن این نامه در تاریخ طبرستان است و این عبارت از پیشگفتار
این مقتض است بر نامه تنسر .

«چهارصد سال برآمده بود تا جهان پُربود ازسباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم» (۴۳، ۳۹).

ساز و پیرایه شاهان

«و سامان و تدبیر کار هر قوتی که به خرد یافته شود ادب و فرهنگ خوانند چون خورد و خفت و دید و شنید و گفت و کردِ خردمند» (۱۵).

«و تدبیر و اصلاح نفس حیوانی که انسان راست در گفتن و کردن و سکون و حرکت و دیدن و شنیدن و جنبیدن و بوئیدن و بسودن به اندازه‌ای که سودمند بود و فرا گذاشتن به قدر نفع و باز گرفتن چون زیان کار شود، از این جمله آنچه به خاصیت یک شخص باز گردد و آنچه به تدبیر تعیّش و مخالطت جماعتی و صنفی تعلّق دارد علم شریعت و سیاست و علم فرهنگ خوانند، و شناختن مکارم اخلاق و رذایل اخلاق و طریق رسیدن به مکارم و پاک شدن از رذایل ادب خوانند و فرهنگ» (۱۶).

«و چون خرد در جان گویا درنگی شد خویها فراوان شوند و زشتیهای اخلاق باز نیکوئی گردند و شتاب و بی‌شکبی باز ذکا و زیرکی گردد... و تهّور و ناباکی شجاعت و پردلی شود و درشتی و عقوبت کردن ادب و فرهنگ دادن...» (۲۳).

«پس طریق آسانتر در تدبیر و کارسازی مردم آن است که در خود و احوال جسد و قوت‌های نفسانی خویش

اندیشه کند و صلاح و فساد هریک را بنگرد که از چیست و کمال و نقصانشان از چیست و پرورش هریک به کدام نوع ازدانش توان کرد و صحت مزاج خود را با درست مزاجان رعیت برابر کند و از برای حفظ آن را و دفع اسباب و آفات و فساد را تدبیر طبّی خود را با طبیبان رعیت برابر کند و قوّت‌های شهوانی خود را با لذّت پرستان رعیت و متنعمانشان و قوّت فرهنگ خود را که کارساز و مدبّر و صلاح‌آرنده این اخلاق است با علماء شرع و اهل تقوی و خداوندان مکارم اخلاق رعیت برابر کند» (۲۶).

تفّاحه

«پاینده‌ترین علما در علم آن است که دانش نیندوخت الا پس از آن که نفس را فرهنگ داده بود و خوی خود را ستوده کرده» (۱۰).

جاودان‌نامه

«بدان که علم کردار بر چهار بخش آید: یکی از آن بیشترین تعلّقش به حرکات اندام و جوارح دارد چون کارهای پیشه‌وران از زرگری و آهنگری و درودگری و آنچه بدان ماند . . . و چهارم شناختن خوی نیک و خوی بد مردم است و شناختن راه اکتساب خصال خوب و پرهیز از خصلت‌های بد و این را علم فرهنگ خوانند» (۵).

«علم اندیشه بر چهار بخش آید: یکی شناختن حدّ و برهان است . . . و بخش دوم علم حساب است و عدد . . .

و چهارم علم طبیعت است و طب و شناختن کیفیت عناصر و آمیزش ایشان باهم و تولّد مرکبات از ایشان . . . و بعضی از آن شناختن تن مردم است از روی تغذی و فزایش و کاهش وی و فایده آن بسامان داشتن قوّت روینده مردم است و چون همین علم درجز از مردم رود علم فلاحت خوانند ، و علم فرهنگ را که پیش از این یاد کرده ایم اگر نه از بهر مردم بود به بیطره و رائضی بازخوانند» (۶).

عرض نامه

«و جمله علوم را که درپیش نام برده ایم از فنون علم طبیعت و علم مقادیر از هندسه و عدد و علم نفس و افاعیل وی و تفصیل قوّت های او و علم سیاسات و شرایع ، جمله به دانستگی علم الهی دانسته باشند به ترتیبی خاص ، هر صنفی به نوع آن اصناف و هر نوعی به جنسش و هر جنس متوسط به جنس بالاتر از وی ، چنان که علم شریعت و سیاست و علم فرهنگ پس از علم و شناخت اعمال و طبایع نفس مردم و دانستن اسباب اختلاف اعمال و کثرت طبایع مردم پس از دانستن قوّت های مختلف مردم که اعمال و افعال تابع آن باشند . . .» (۷۰).

ینبوع الحیة

«و بدان که آدمی آفریده نشد از برای هیچ چیز مگر از برای دانش و کارکرد به دانش و همچنین میوه خوب آفریده نشد مگر خوردن را ، و همچنان که خوشه انگور

نخست که پیدا شود، و آن کار را که از وی خواسته‌اند نشاید، پس سوی وی همی آید مادّهای که وی را همی برد سوی ترشی خوش تا شایسته گردد بعضی آن مقصود را که از وی جسته‌اند، نه همه را، پس به وی آید ماده‌ای که وی را سوی کمال ببرد در جمله معانی که از وی توان یافت، آنگه تمام گردد. همچنین مردم محسوس نخست در این عالم پیدا شود و به هیچ کاری که وی را برای آن می‌پرورند نشاید، پس آن ماده به وی آید که او را به منزل آموختن ببرد نه منزل دانائی، و چون در این منزل فرهنگ تمام بیابد ماده‌ای بزرگتر که تمام است و تمام‌کننده به وی پیوندد و او را به دانا و شناسا کند، پس آنگه تمام گردد» (۱۰-۱۱).

«ای نفس، تو را نه انصاف و راستی است و نه عقل، پدر روی به تو آورده و تو را فرهنگ و ادب می‌آموزد و ملامتی می‌کند تو را که در عاقبت سودمند آید و تو روی از وی بگردانیده و در زن و جفت کرده و فریب و طنز و چاپلوسی وی که در عاقبت ثمره آن فریب و طنز غم و اندوه و بیم بود» (۲۸).

جوامع الحکایات

«چون کیومرث عالم فانی را وداع کرد و ندای اجل سماع کرد، پسر او در حیات نبود، اما نبیره‌ای داشت با ادب و فرهنگ نام او هوشنگ» (خ، ۱).

«و گفته‌اند که دبیر^۱ به لغت پهلوی فرهنگ باشد و دبیر را اهل فارس دوویر از بهر آن خوانند که او به دو

۱ - چنین است در اصل ولی گمان می‌شود که درست «بیر» باشد.

فرهنگ آراسته باشد یکی به هنر خط و دیگر به هنر فضل»
(ع، ۲۵۹).

الاولامر العلائیه

«و از سر تحقیق سرای سینج نه پوشش شش
جهت جهان در چشم بخردان چون چهار دیوار خراب کهنه
رباطی است که بر معابر سیل حوادث کوارث نهاده باشد،
هیچ عاقل از او جای خواب نسازد و هیچ صاحب فرهنگ
در او مقام مقام و درنگ نطلبد» (۱۵).

«سلطان قاهر رکن الدین سلیمان شاه... پادشاهی
بود که در روضه دولت از اولاد سلطان قلیج ارسلان بل که
از احفاد سلجوق چنو (چون او) دوحه‌ای برومند بالانکشیده
بود... ظلّ ظلیل او بر صحیح و علیل و حقیر و جلیل
مبسوط و به یمن فرهنگ و ثبات و درنگش احوال ملک
و دولت و بارگاه و درگاه بروثق و مضبوط» (۵۸ - ۵۹).
«اگر پادشاه ثبات را کار فرماید، از روی حزم
و فرهنگ روزی چند دیگر درنگ کند و آهنگ را در توقّف
دارد امید است که مقّدمه تجرّع مرارت صبر را نتیجه
حصول حلاوت کام به کام مراد باشد» (۱۱۵).

«بعضی گفتند هر چند فاسلیوس قاتل را سیاست
فرمود و ساحت کریمش را از آن تهمت برائت هر چه بیشتر
حاصل است و همگنان را این معنی محقّق و مقرر است
ولکن مقتضاء فرهنگ و حزم آن است که آیه چاشنیگیر
را که به خدمت در وثاق است اطلاق فرماید و نوازش و انعام

در حق او مبذول دارد» (۱۲۹ - ۱۳۰).

اخلاق ناصری

«چه اولاً پدر اول سببی است از اسباب ملاصق
مَر وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال اوست
تا هم از فوائد جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی
چون نشوونما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص
فرزند اند می یابد و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی
چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم و طریق تعیّش
که اسباب بقا و کمال فرزنداند حاصل می کند» (۲۲۹).

رسائل اخوان الصفا

«پس غضب و شهوت مردم را چون فتیله و روغن
است آتش را و همچنان که آتش به سبب فتیله و روغن از
مرکز خویش بازمانده است نفس به سبب شهوت و غضب از
عالم ملکوت بازمانده است پس واجب است بر عاقل که اخلاق
خویشتن فرهنگ کند و از شهوت و غضب بپرهیزد» (۴۸).
«پس اگر عاقل به تدریج خویشتن را فرهنگی کند
و نخست از خورش کم کند تا شود بدان حد که شبانه روزی
به صد درم سنگ غذا قناعت کند بدان سبب شهوت بهیمی
وی شکسته شود بیشک و به تکلف و قار در خویشتن می آورد
و خلق خوش می کند و تواضع به عادت کند و به مدت قریب
از این خصلتهای مذموم باز رهد بیشک در این حال به مَلّاك
بیشتر می ماند که به مردم» (۴۹).

بختیار نامه

«کامگار به زانوی ادب درآمد، شاه گفت ای کامگار شنیدیم که تورا سرپوشیده‌ای هست به ادب و فرهنگ آراسته، اگر به حرم ما فرستی عظیم منت باشد» (۸۳).
«پادشاه گفت ای استاد آنچه لایق ما باشد جدا کن استاد گفت فرمانبردارم و سر صندوق باز کرد و مروارید گرین می کرد. شاه را با او عظیم نظر افتاد به سبب آن که مرد دانا و صواب سخن بود و با ادب و فرهنگ بود و گوهر نیکو می شناختی» (۱۱۹).

صد در بندش

«حق هیربد بر آن کس که او را چیزی آموخته باشد بیشتر است که حق پدر و مادر بر فرزند چه پدر و مادر تن پرورند و هیربد روان چنان که روان از تن بهتر است همچنان هیربد که فرهنگ آموزد روان پرورد و از نیک و بد آگاه کند بین تا آن که تن پرورد چند بهتر است» (۹۸).

۱ - نیز نگاه کنید به صفحه ۱۷۳ دفتر نخستین روایات داراب هرمز دیار.

فرهنگ در نوشته‌های پهلوی

چیده^۱ اندرز پوریوتکیشان

«به فرهنگ خواستاری^۲ تخشا^۳ بوید^۴ چه فرهنگ
تخم دانش [است] و برش^۵ خرد [است] و خرد رایانش^۶
هر دو جهانی^۷ [است]. بدو^۸ گفته شده است^۹ که فرهنگ
اندر فراخی پیرایه و اندر شگفتی^{۱۰} پانه^{۱۱} و اندر استانه^{۱۲}

-
- ۱ - گزیده .
 - ۲ - خوانندگی .
 - ۳ - کوشا .
 - ۴ - باشید .
 - ۵ - میوه‌اش .
 - ۶ - در اصل پهلوی « راڊینشن » و معنای آن « نظم ، ترتیب ، اداره ، فرمانروائی » است .
 - ۷ - در اصل پهلوی « اخوانیک » است .
 - ۸ - در اصل پهلوی « پتش » و معنای آن « درباره او » است .
 - ۹ - در اصل پهلوی « گوفت ایستیت » است .
 - ۱۰ - سختی .
 - ۱۱ - نگاهبان ، پشتیبان . در تحفة الملوك (صفحه ۱۹) آمده است : « بوسیلت علم اهل دانش از بیشتر بالاها ایمن باشند » .
 - ۱۲ - بدبختی ، مصیبت ، پریشانی . در تحفة الملوك (صفحه ۱۳) آمده است : « حکما گفته اند دانش به هنگام سختی دستگیر مَرَد است » .

دستگیر و اندر تنگی پیشه [است] « (۴۷ : ۴۱ - ۴۲) .

اندرز انوشیروان آذرباد مارسپندان

«... دیر نیامد که آذرباد را فرزندی بود.^۱ پس درست خیمی زردشت سپیتمان را^۲، زردشت نام نهاد [ش] و گفت که خیز پسر من تا [ت] فرهنگ برآموزم» (۵۸ : ۱) .
«زن و فرزند خویشان بی^۳ فرهنگ بمهل^۴ کت^۵ تیمار و بیش^۶ گران برنرسد تا نبوی^۷ پشیمان» (۵۹ : ۱۳) .

یادگار بزرگمهر

«مَن بزرگمهر بختگان... این یادگار را....
از فرمان داد خسرو شاهنشاه، شایستن^۸ به^۹ بودن (شدن)
فرهنگ ایشان را که... کردم و به گنج شایگان نهادم»
(۸۵ : ۱) .

«فرهنگ کدام به^۹؟ آن که اوام^{۱۰} بدو^{۱۱}»

۱ - «بودن» در پهلوی به معنی «بودن و شدن» است .

۲ - را : برای .

۳ - در اصل «یوت هج» که برابر است با «جزاز» .

۴ - مگذار .

۵ - که تو را .

۶ - رنج ، اندوه ، ناراحتی .

۷ - نشوی .

۸ - بهتر .

۹ - کدام فرهنگ بهتر است .

۱۰ - زمان ، زمانه ، روزگار . در عربی : «ابان ، افان ، اوام» .

۱۱ - در اصل «پتش» که برابر است با «پش» فارسی عامیانه .

رایانیدن^۱ و روان بدو^۲ بختن^۳ بیشتر دانید» (۹۲: ۷۵-۷۶).
 «به مردم فرهنگ به^۳ یا گوهر خرد؟ افزایش
 تن از فرهنگ و خیم مهمانی^۴ به گوهر خرد است» (۹۳: ۸۳-۸۴).

واژه‌ای چند از آذرباد مارسپندان

«چه^۵ زبان پانه^۶ خرد و بر^۷ تن^۸ فرهنگ و پاداش
 کرفته^۹ بهشت [و] بر گیتی خوردن [و] دادن [است]»
 (۱۵۰: ۵۸).

«به فرهنگ خواستاری^{۱۰} تخشا بوید چه فرهنگ
 اندر فراخی پیرایه و اندر شگفتی پانه و اندر استانه دستگیر
 و اندر تنگی پیشه^۹ [است]» (۱۵۱: ۶۶).

اندر خیم و خرد فَرخ مَرَد

«فَرخ مَرَدی^{۱۰} از این پیدا [ست] که . . . از
 کودك خیمی پیر هیزد، سود و زیان خویش بداند، نام و هنر

-
- ۱ - اداره کردن، فرمانروائی کردن، سامان و نظم دادن.
 - ۲ - رهائی دادن، نجات دادن، رهائی یافتن.
 - ۳ - بهتر است.
 - ۴ - خیم: طبیعت، فطرت، سرشت. مهمانی: اقامت، سکونت.
 - ۵ - زیرا.
 - ۶ - نگاهبان زبان.
 - ۷ - دراصل «تن بر» و معنی آن «میوه تن» است.
 - ۸ - ثواب.
 - ۹ - نیز نگاه کنید به آنچه در صفحه ۷۸ از «چیده اندرز پوریوتکیشان» آورده شده است.
 - ۱۰ - مَرَدی فَرخ، يك مرد فَرخ.

[و] فرهنگ را^۱ تن بسیار^۲ « (۱۶۲ : ۱) ».

خسرو قبادان و ریدکی

« به هنگام به فرهنگستان^۲ دادم^۳ و به فرهنگ کردنم سخت شتافتند^۴ » (۲۷ : ۸) .

اندرز اوشنر دانا

« پرسید شاگرد [از] اوشنر دانا که يك تا هزار هر ماریگی^۵ را^۶ سخنی به فرهنگ بگوی^۷ » (۱ : ۱) .
« سه اند که هر چند بر روند خوارتر [اند] ، آموزش [و] فرهنگ بی سود و بد و مردم بد و راه تاریك بیمگین » (۳ - ۴ : ۲۹) .

اندر چمی کستی^۸

« خرد بی فرهنگ درویش [است] و فرهنگ بی خرد ارمیشت^۹ است » (۱۸۶ : ۶) .

-
- ۱ - برای .
 - ۲ - جای فرهنگ کردن ، آموزشگاه .
 - ۳ - دراصل پس از فرهنگستان «کرت دات» آمده است که «کرت» زیادی گرفته شده است و گرنه معنی چنین خواهد شد : «به فرهنگستان کردنم دادم» .
 - ۴ - دراصل «شتافتنم» به جای «شتافتند» آمده است .
 - ۵ - ماریک : کلمه . اگر «مر» یا «مَرَك» به جای آن آمده بود معنی آن «مره ، شمار ، عدد» می بود .
 - ۶ - برای .
 - ۷ - متن پهلوی این جمله بی عیب به نظر نمی رسد .
 - ۸ - «اِرچیمیک ی کوستیک» .
 - ۹ - بیحرکت ، راکد ، درمانده ، ناتوان ، ضعیف ، علیل .

خویشکاری^۱ ریدکان^۲

«اندر دیبرستان چشم و گوش و دل و زبان ایدون
به فرهنگ دارید که چون تان از دیبرستان فرازهلند اندر
راه هوشیارانه و [به] فرهنگ روید» (۲۲ : ۵).

کارنامه اردشیر بابکان

«و چون به داد^۳ هنگام^۴ فرهنگ رسید به دبیری
و سواری و دیگر فرهنگ ایدون فرهخت^۵ که اندر پارس
نامی بود (شد)» (۲۳ : ۵).

«چون اردشیر به داد پانزده ساله رسید آگاهی
به اردوان آمد که بابک را پُسی (پسری) هست به فرهنگ
و سواری فرهخته و بایشی^۶، پس نامه به بابک کرد که، ایدون
شنیدیم که شما را پُسی هست بایشی و به فرهنگ و سواری
بسیار^۷ فرهخته، کامه مان [است] که اورا به در^۸ ما فرستی
و نزدیکی ما آید تا با فرزندان و واسپورگان^۹ بود
(باشد) و به فرهنگ کیش هستی^{۱۰} بر و پاداش فرمائیم»
(۶ : ۲۴ - ۲۵).

۱ - وظیفه .

۲ - پسر بچگان .

۳ - سن .

۴ - تربیت کرد .

۵ - شایسته .

۶ - دراصل : «اپیر» .

۷ - شاهزادگان .

۸ - به فرهنگی که او دارد .

«به یاری یزدان به چوگان و سواری و چترنگ^۱
و نَرَدشیر^۲ و دیگر فرهنگ از ایشان همگی چیر و ورده^۳
بود^۴» (۷ : ۳۰).

شایست نشایست

«دینوران^۵، فرهنگ را^۶، نه نخچیر کردن^۷
خویشکاری^۸ [است]» (۸ : ۳).

دادستان مینوی خرد

«به سپاسداری اندر^۹ یزدان و یشت^{۱۰} و نیایش
و یزش^{۱۱} و ازبایش^{۱۲} و آموختاری^{۱۳} فرهنگ کردن تخشا^{۱۴}
و جان سپار باش» (۱۵ : ۶۴).
«ودانائی است که کس سیری ازش نداند و فرهنگ

۱ - شطرنج .

۲ - نَرَد .

۳ - زرننگ ، ماهر .

۴ - شد .

۵ - برندگان دین .

۶ - برای .

۷ - شکار نکردن .

۸ - وظیفه . معنی جمله چنین است : «دینوران را ، برای فرهنگ ، شکار نکردن ، وظیفه است» . نیز نگاه کنید به ترجمه وست در کتابهای سپند خاور ، دفتر پنجم ، صفحه ۳۰۱ .

۹ - نسبت به .

۱۰ - پرستش ، عبادت .

۱۱ - به جای آوردن مراسم دینی .

۱۲ - دعا ، درخواست .

۱۳ - آموزندگی .

۱۴ - کوشا .

و هنر است که کس آڤردَن^۱ نتواند، هوش و ویر است
که به بها خریدن نشاید» (۱۱۸: ۱۹-۲۱).

«پرسید دانا به مینوی خرد که چرا که دژاگاه
مرد چوئش افراه^۲ بدو^۳ برند فرهنگ و افراه دانا یان
و بهان ایدون به آزیش دارد که بدو آموختن دشوار
[است]» (۱۴۵: ۱-۲).

«دانش و کار آگاهی گیتی و فرهنگ و آموزش
به هرپیشه و همه رایانیداری^۴ اوامیان^۵ به خرد بود»
(۱۴۹: ۸).

بند هش

«او نیز کیش به این فرهنگ و راز آموختن کامه
بود از جای جای به ارگ^۶ و رنج و دشواری به خویش
کردن شایستن نه توان بود^۷» (۲).

زند یسن

در بند چهاردهم از های (فصل) نخست و بند

-
- ۱ - در پهلوی «اپورتن: غارت کردن، ربودن، دزدیدن».
 - ۲ - تعلیم، آموزش، راهنمایی.
 - ۳ - در اصل «اویش» به معنی «بهش، به او».
 - ۴ - حکومت، فرمانروائی، اداره، رهبری، نظم و سامان دادن، آمادگی، تهیه و تدارک.
 - ۵ - زمانیان.
 - ۶ - فعالیت، کوشش، زحمت.
 - ۷ - آن کس نیز که میل به آموختن این فرهنگ و راز داشت، از جای جای، با زحمت و رنج و دشواری، امکان به دست آوردن آن را نداشت.

شانزدهم از های سوم و بند نوزدهم از های چهارم و بند شانزدهم از های هفتم ، در گزارش «اگرفت^۱ قر اورمزد داد^۲» چنین آمده است :

«اگرفتیش^۳ این [است] که به فرهنگ به خویش شاید کردن^۴» .

در گزارش بند هفدهم از های نهم در خطاب به هوم آمده است :

«چیزیم^۵ به فرهنگ گوی کیم^۶ دانائی باد» .

زند وندیداد

در بند چهل و ششم فرگرد سیزدهم وندیداد یکی از صفت های سگ «زیریمیفسمن» (zairimyafsmān) بر شمرده شده است . این واژه در زند به «زاریتمان» یا «زاریتمان» برگردانده شده^۷ و گزارش آن چنین است :

۱ - ناگرفته ، ناگرفتنی .

۲ - داده اورمزد ، خداداد . اگرفت قر اورمزد داد : قر ناگرفته اورمزد داد .

۳ - ناگرفتنگی او .

۴ - به تصرف توان آورد . معنی جمله این است که «تنها با فرهنگ می توان آن را از آن خویش کرد» .

۵ - مرا چیزی .

۶ - که مرا .

۷ - نگاه کنید به متن وندیداد ، ویراسته دستور هوشنگ جاماسپ ، صفحه ۴۸۵ و پانویس شماره ۸ آن ؛ زند اوستا ، ترجمه دارمستتر ، دفتر دوم ، صفحه ۲۰۶ ، پانویس ۶۲ ؛ واژه نامه وندیداد پهلوی از دینشاه کابادیا ، صفحه ۴۱ و ۳۶۶ ، وندیداد پهلوی (زند جدیدوداد) از بهرام گور انکلساریا ، صفحه ۲۹۴ ؛ واژه نامه وندیداد از دستور هوشنگ جاماسپ ، صفحه ۲۶۷ ؛ واژه نامه ایرانی باستان از بارتولومه ، صفحه ۱۶۸۱ .

« کو فرهنگ وَت گیریت: که فرهنگ بد گیرد^۱ ». با آن که معنی « زیر میفسمن^۲ » و بر گردانده پهلوی آن را هنوز به یقین نمی دانیم ، معنی این گزارش « که ادب (تربیت) بد می پذیرد » روشن است .

دادستانِ دینی

« آن خِرد که کام ایزدان مینوان (مینوی) را بر شناسد به راستی^۳ نیست مگر دینِ راستِ ویژه که هست دانشِ مینوان که فرهنگِ فرهنگان^۴ و استادیِ استادیها و تخمه همه دانشها است و روائی^۵ آن دین ویژه مزدیسنان نیز به مردِ اشو^۶ [است] » (۱۷ : ۳ - ۴) .

« گویش^۸ راست [که] اندر شناسش^۹ جهانیان^{۱۰} آشکار [است این است] که چنان که فرهنگِ آموخته

۱ - این « گیرد » را که به هزوارش نوشته شده است دارمستر و بارتولومه « کنند » و بهرام گور انکلساریا « کونیت » خوانده اند .

۲ - معنائی که Duchesne - Guillemin در Les composés de l'Avesta

صفحه ۱۴۹ برای این واژه داده است با گزارش پهلوی آن سازگار نیست .

۳ - در اصل : « وخت » . در پهلوی اشکانی : « وخذ » .

۴ - در اصل : « فرهنگان فرهنگ » . « فرهنگان فرهنگ » در دادستان مینوی خرد (صفحه ۲ ، بند ۳) دین مزدیسنی شمرده شده است .

۵ - در اصل : « وِسپ » .

۶ - رواج .

۷ - متدین ، مقدس ، پرهیزگار .

۸ - گفتار .

۹ - شناسائی ، معرفت .

۱۰ - در اصل : « گیتیکان » .

فراموشیده^۱ باز آموختن^۲ از آن نیاموخته آسانتر [است]
به آموختن^۳ ایدون نیز آن آفرینش^۴ آفریده^۵
هوکرتر^۶ و شگفتیش^۷ کمتر از دام دهشی^۸ « (۷۴ : ۵) .

روایت پهلوی

«این نیز پیداست که بُرنای که [اورا] هفت سال
بَوَنده^۹ بُود اگر پدرش به فرهنگ کردن [او] بیگناه
[باشد] هر گناهی که او کند بادافراه و ریش به دیوان
کنند» (۱۰۶) .

«این را نیز به آذرباد گفت کیم^{۱۰} فرهنگی کن که
چون از نزدیک^{۱۱} هیربد فرازشوم آنگاه آن فرهنگ را^{۱۲}
روان^{۱۳} به^{۱۴} توان [داشتن]» (۱۹۳) .
«و هاوشت^{۱۵} گفت به این که هیربد گفت سپری^{۱۶}

۱ - فراموش شده .

۲ - دوباره آموختن .

۳ - از نظر آموختن . دوباره آموختن فرهنگ آموخته فراموش شده آسانتر
است از فرهنگ نیاموخته .

۴ - در اصل : «بریهینشیه» .

۵ - در اصل : «بریهینیت» .

۶ - «هوکر : آسان» .

۷ - «شگفتی : سختی» .

۸ - آفریدن مخلوقات .

۹ - کامل ، تمام .

۱۰ - که مرا .

۱۱ - برای ، به سبب .

۱۲ - روح .

۱۳ - خوب ، خویشتر .

۱۴ - شاگرد ، مرید ، پیرو .

۱۵ - کامل .

نیستم لیک مرا فرهنگ نامچشتی^۱ گوی تا گیرم^۲ [و] اشو^۳
 بُوم^۴ (۱۹۴).

دینکرد

«گشتاسپ شاه چون از کارزار با ارجاسپ پرداخته
 بود^۵ سزا دید^۶ به سرخدایان^۷ در^۸ پذیرفتن دین فرسته^۹
 و نپی^{۱۰}ها از وسپ دانائی پیسیده^{۱۱}، دین مزدیسن، به بس
 آئینه^{۱۲} افزار^{۱۳} و فرهنگ^{۱۴}، فرستادن و با آن آموزگار^{۱۵}
 فرهخته زبان^{۱۶} مُغ مرد بُود^{۱۷}» (۴۱۱).

- ۱ - ویژه، خاص، مخصوص.
- ۲ - نیز می‌توان «کنم» خواند.
- ۳ - متدین، مقدس، پرهیزگار، درستکار.
- ۴ - باشم، شوم.
- ۵ - فارغ شد.
- ۶ - دراصل «سچیت» به معنی: «سزید، بایسته دید، بایسته دانست».
- ۷ - خدای: شاه.
- ۸ - دراصل «آپر» به معنی: «بر، درباره».
- ۹ - فرستاده.
- ۱۰ - نپی: نامه، نوشته، کتاب. صورتهای دیگر فارسی: «نی»، «نوی».
- ۱۱ - «وسپ: همه». «پیسیده: آراسته». «وسپ دانائی پیسیده: آراسته
 به همه دانشها» صفت است برای «دین مزدیسن» که پس از آن آمده‌است. نگاه‌کنید
 به صفحه ۲۸۹ دینکرد.
- ۱۲ - گونه، نوع، قسم.
- ۱۳ - زور، نیرو، توانائی، قدرت.
- ۱۴ - دین مزدیسن که بسیار نوع قدرت و فرهنگ دارد.
- ۱۵ - درچاپ مادن و سنجانا و درسدن: «همچ کار». هارولد بیلی هم در
 «مسئله‌های زردشتی در کتابهای سده نهم، صفحه ۲۱۸» آن را به ham-ich kâr
 برگردانده‌است.
- ۱۶ - «فرهخته: ادب یافته، فرهنگ یافته، تربیت شده».
- ۱۷ - عبارت پیچیده است و مقصود آن است که با فرستاده و نامه، آموزگار
 زردشتی فرهخته زبان فرستاد.

«این را نیز این گونه داشتند که گوهر مردمان سه آئینه (گونه) است، یکی خوب تخمی^۱، یکی دُش تخمی^۲، یکی کُستی^۳ و آن خوب تخمی اگرچه فرهنگ بدو نبرند بازهم [خوب] بُود^۴ و آن دُش تخمی اگرهم بس^۵ فرهنگ بر او ببرند بازهم [خوب] نبود و آن کُستی به فرهنگ به^۶، و بدتر بود، به فرهنگ فرارون^۷ به^۸ و به آن اوارون^۹ بدتر بود، هست از آن که فرهنگ فرارون به اوارونی به کار بُرد چنان که اهرموغان^{۱۰} شمرش^{۱۱} دین را» (۴۸۴-۴۸۵).

«این را نیز این گونه داشتند که گوهر مردمان به این چیز بیشتر شاید شناختن که چون فرهنگ بر او بُرده شود به چیز فرارون آشنا کرده شود و [چون] باو رگانی^{۱۲} داده شود کرفه^{۱۳} کند یا گناه و چون به آزمودن

- ۱ - در چاپ سنجانا (دفتر دهم، صفحه ۲۳): «هوتوخمکیک: خوب تخمگی».
- ۲ - در چاپ سنجانا: «دوش توخمکیک: دُش تخمگی». «دُش: بد، زشت».
- ۳ - در اصل «ستیک، گیتیک، دیتیک» است که اینجا معنی درخوری ندارد. گمان می شود که چون پیش از آن واژه «ایوک» که در خط «ایوکو» نوشته شده آمده است «کو» را زیادی پنداشته و از سر آن انداخته اند. کُستی (در پهلوی «کوستیک») می تواند به معنی «پهلویی، کناری، کمری، میانی» باشد و اینجا معنی «میان، بینابین» یا «کناری، نه این و نه آن» از آن برمی آید. «دیتیک» به معنی «دَد: جانور وحشی» است.
- ۴ - شود، باشد.
- ۵ - بسیار.
- ۶ - بهتر، خوبتر.
- ۷ - خوب، درست، آبرومند، شایسته، مناسب.
- ۸ - بد، نادرست، رسوا، ناشایسته، نامناسب. به آن اوارون: به فرهنگ اوارون.
- ۹ - بیدینان، کافران. برای وصف اهرموغی نگاه کنید به صفحه ۳۳۰ دینکرد.
- ۱۰ - برشردن، شرح، توضیح.
- ۱۱ - ایمان، اعتقاد.
- ۱۲ - ثواب.

[گذاشته شود] آنگاه گوهر پیدا بُود» (۴۹۵).
 «این نیز پیدا [است] که بادافراه^۱ از گیهان باید
 بُردن^۲ لیک ایدون بردن^۳ که فرهنگ کردن به پیشه پیشه
 بنکاهد^۴» (۵۵۳).

«این نیز ایدون، که چون گزیرد^۵ هیربدستان^۶
 به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه، از بدان
 نباید گرفتن چه^۷ فرهنگش بدتر و خود آکروان تر^۸ بود که
 هیربدستان به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه
 از بدان گیرد^۹» (۵۵۸).

«این نیز ایدون، که از خویشکاری^{۱۰} و پیشه خویش
 نباید ایستادن^{۱۱} چه^{۱۲} آن فرهنگ [که اورا] هست نابود کند
 و مردم به بدهنری بدو گمان برند^{۱۳} که از خویشکاری
 و پیشه خویش بایستد^{۱۴}» (۵۵۹ - ۵۶۰).

۱ - تنبیه، مجازات.

۲ - دراصل «بی برشن» که برابر است با «به برش».

۳ - دراصل: «برشن».

۴ - کاهش نیابد.

۵ - تصمیم گیرد.

۶ - جای هیربدان، آموزشگاه دینی، آموزش دینی.

۷ - زیرا.

۸ - بدروان تر.

۹ - چون تصمیم بگیرد که آموزش درباره اوستا و زند (تفسیر) همچنین فرهنگ دیگر درباره پیشه های گوناگون بگیرد نباید از بدان بگیرد زیرا کسی که آموزش درباره اوستا و زند و نیز فرهنگ دیگر درباره پیشه های گوناگون از بدان بگیرد فرهنگش بدتر و خود او بدروان تر شود.

۱۰ - وظیفه.

۱۱ - دراصل «بی نی ایستن» که برابر است با «به نه ایستن».

۱۲ - دراصل: «یوند».

۱۳ - مردم اورا که از خویشکاری و پیشه خویش بازایستد بدهنر گمان می کنند.

«این نیز ایدون که از فرهنگِ نیکِ خردِ نیک
 بُود و از خردِ نیکِ خویِ نیکِ بُود و از خویِ نیکِ
 خیمِ نیک و از خیمِ نیکِ کنشِ فرارون^۱ بود و به کنشِ
 فرارون دروج^۲ از گیهان دور^۳ کرده بُود» (۵۶۲).
 «و این نیز ایدون، که از فرهنگِ بدِ خردِ بد
 و از خردِ بدِ خویِ بد و از خویِ بدِ خیمِ بد و از خیمِ
 بد کنشِ اوارون بُود و [از] کنشِ اوارون دروج اندر
 گیهان بیش [بُود]^۴» (۵۶۲).

۱ - خوب، درست، باآبرو، مناسب، شایسته.

۲ - دروغگو، دیو دروغ، دیو.

۳ - دراصل: «بی: جدا، بیرون».

۴ - نیز نگاه کنید به صفحه ۳۷۶: ۳: ۹۵۴: ۱۰: ۵۶۲: ۴: ۶۸۵: ۱۶؛
 ۶۸۷: ۱۴: ۷۲۷: ۲۰، ۲۲: ۷۵۷: ۱۸ از چاپ مادن و نامه های منوچهر، صفحه
 ۱۱، بند ۴ و روایت پهلوی، صفحه ۲۰۰، بند ۲۸ و دادستان دینی، صفحه ۹۰، سطر ۴.

معنی فرهنگ در واژه‌نامه‌های فارسی

فرهنگ در لغت فرس اسدی طوسی که کهن‌ترین واژه‌نامه فارسی است که اکنون در دست داریم و همچنین در واژه‌نامه فخرخ‌نامه جمالی که در سال ۵۸۰ هجری فراهم گردیده است در جزو واژه‌هایی که معنی آنها داده شده است دیده نمی‌شود.^۱ معنی آن، در برخی از واژه‌نامه‌های دیگر فارسی چنین است :

«فرهنگ : ادب باشد ، ظهیرالدین فاریابی گفت ، بیت :

من از خجالت و حسرت فتاده در کنجی

که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ»

(صاح الفرس ، صفحه ۲۰۰)

«فرهنگ : عقل باشد» (معیار جمالی ، صفحه ۲۷۲).

۱ - در لغت فرس (ویراسته عباس اقبال ، صفحه ۴۷۵) «فرهنگ» در این دو بیت یوسف عروضی که زیر واژه «نونده» آمده است دیده می‌شود :

«گر بر در این میر تو به بینی	مردی که بود خوار و سرفکنده»
«بشناس که مردی است او بدانش	فرهنگ و خرد دارد و نونده»

«فرهنگ : ادب و عقل باشد»^۱ (معیارجمالی ، صفحه ۶۳).
 «فرهنگ : ادب و دانش و بزرگی» (شرفنامه منیری).
 «فرهنگ : ادب و عقل بود» (تحفة الاحباب).
 «فرهنگ : عقل و دانش و هر که نیکتر داند در علم^۲ و چیزها^۳
 که مردم بدان فخر کنند گویند مردی فرهنگی^۴ است ،
 عنصری گوید :

تو جاه و گنج ز فرهنگ و از قناعت جوی
 چه جاه و گنج فزون از قناعت و فرهنگ^۵
 (تحفة الاحباب)
 «فرهنگ : ادب و دانش و بزرگی و نیز کتابی در علم لغت
 و او اکثر فارسی باشد» (مؤیدالفضلا).
 «فرهنگ : بالفتح و باکاف فارسی ، ادب و دانش و بزرگی
 و نیز نام کتابی که در علم لغت باشد و اکثر او فارسی
 بود» (کشف اللغات).

«فرهنگ : ادب و حکمت بود ، ظهیر فاریابی گفته^۶ :
 من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی
 که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ»
 (فرهنگ حسین وفائی)

-
- ۱ - در دستنویسی : «ادب باشد» . نگاه کنید به پانویس صفحه ۶۳ آن کتاب .
 - ۲ - در دستنویسی : «عقل» . در دستنویس دیگری : «علم و دانش» .
 - ۳ - در دو دستنویس : «و در چیزها» .
 - ۴ - در دستنویسی : «مرد فرهنگست» . در دستنویس دیگری : «مرد با فرهنگست» .
 - ۵ - برخی از دستنویسها این بیت را ندارد و برخی دیگر به جای آن بیتی از امیر معزی دارد .
 - ۶ - در دستنویسی : «و نیز کتابی که در لغت فارسی باشد» .
 - ۷ - در دستنویسی «گفته» نیامده است .

«فرهنگ و فرهنگ^۱: دانش و ادب و بزرگی^۲» (فرهنگ میرزا ابراهیم).

«فرهنگ: ادب و علم و عقل و صنعت» (سرمه سلیمانی).
«فرهنگ و فرهنگ: با اول مفتوح به ثانی زده و های مفتوح به نون زده، شش معنی دارد، اول دانش باشد، کمال اسمعیل گوید^۳، بیت:

فلک ز قدر تو اندوخته بسی رفعت
خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ^۴
دوم ادب بود، حکیم سنائی فرماید، بیت:
مرد را در هنر بفرهنگد

توسنی از سرش بپاها
حکیم کمال اسمعیل راست، بیت:

به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ
سیوم عقل را نامند، شیخ نظامی فرماید^۵، بیت:
نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ
چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی
و غیره^۶، حکیم سوزنی راست، بیت:

۱ - در برخی از دستنویسها «و فرهنگ» نیامده است.

۲ - در دستنویسی: «دانش و آداب بزرگی».

۳ - در دستنویسی: «گفته».

۴ - این بیت از جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی است. نگاه کنید به صفحه ۲۱۸ دیوان او.

۵ - در دستنویسی: «نظم نموده».

۶ - در دستنویسی «و غیره» نیامده است.

نوشته است بخت از پی کام خویش
 بر اوراق فرهنگ او نام خویش
 پنجم نام مادر کیکاوس است ، ششم شاخ درختی را
 گویند که آن را بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند
 تا بیخ بگیرد و باز آن را کنده به جائی دیگر نهال
 کنند^۱ » (فرهنگ جهانگیری).
 «فرهنگ : عقل و ادب باشد، مثالش شمس فخری گوید، بیت :
 جمال دینی و دین آن که دارد
 عطا و فضل و عدل و رای و فرهنگ
 و صاحب ویس و رامین نیز گوید ، بیت :
 بفرمودش که خواهر را بفرهنگ
 به شفاهنگ فرهنگش بر آهنگ
 و به معنی امر به ادب کردن نیز آمده و از این بیت این
 مضمون نیز مستنبط می شود» (مجمع الفرس ، صفحه
 ۹۵۳).
 «فرهنگ : ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع
 مهارتی باشد گویند فرهنگی است ، مثالش ظهیر فاریابی
 گوید ، شعر :
 من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی
 که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ
 و به معنی عقل نیز آمده و نیز به معنی شاخ درختی که
 بخوابانند و خاک بر آن ریزند و سرش را از جای دیگر
 بر آرند نیز آمده و در فرهنگ شاخ درختی باشد که آن را

۱ - در دستنویسی : «و بعد از آن کنده به جای دیگر نهال کنند» .

بخوابانند و خاک بر آن ریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن بکنند و جای دیگر نهان (نهال) کنند و کتابی را که مشتمل بر تحقیقات لغات فرس باشد نیز فرهنگ گویند» (مجمع الفرس، صفحه ۹۷۸).

«فرهنگ: به فتح اول وسوم، شش معنی دارد، اول دانش، دوم ادب، سوم عقل، چهارم کتاب لغات فارسی، پنجم نام مادر کیکاوس، ششم شاخ درختی که بخوابانند برای ریشه دار شدن و آن را آهنج نیز خوانند» (لطایف اللغات).

«فرهنج: بوزن شطرنج، به معنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آن را بخوابانند و خاک بر بالای آن بریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا برکنده به جای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست که آن را کشوث گویند و تخم آن را بزرا کشوث خوانند» (برهان قاطع).

«فرهنگ: باکاف فارسی، بوزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و عقل و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده از جای دیگر سر برآورند و کاریز آب را نیز گفته اند چه دهن فرهنگ جائی را می گویند از کاریز که آب بر روی زمین آید» (برهان قاطع).

«فرهنج و فرهنگ: ادب و اندازه و حد هر چیزی

و ادب کننده و امر به ادب کردن و براین قیاس فرهنگجیدن
و فرهنگجیده و فرهنگجید و فرهنگجد ، فخر گر گانی گوید،
بیت :

بفرمودش که خواهر را بفرهنج
بشفشاهنج فرهنگش بر آهنج
ابوالمثل گوید، مصراع: به فرهنگجیدنش بستم کمر تنگ
(فرهنگ رشیدی).

«فرهنج : عقل و ادب» (لغات عالمگیریه).
«فرهنگ : بالفتح و الراء و الهاء و النون ، دانش و ادب
و بزرگی و عقل و کتابی باشد که در آن لغات عربی
و پارسی آرند و نام مادر کیکاوس و نام درختی که آن
را کنده به موضع دیگر نهال کنند و آن را فرهنج^۱ نیز
نامند» (لغات عالمگیریه).

«فرهنج : ادب و اندازه و حدّ هر چیز و ادب کننده و امر
به ادب کردن ، فرهنگ مثله» (شمس اللغات).
«فرهنج و فرهنگ : چو خرچنگ ، (۱) علم و دانش
(۲) ادب (۳) عقل و خرد (۴) کتاب لغت فارسی
(۵) درختی که دفن کنند تا بیخ بگیرد پس از آنجا
برکنده به جای دیگر نهال کنند (۶) نام دوائی است
(۷) کاریز چه دهن فرهنگ دهن کاریز را گویند»
(برهان جامع).

«فرهنگ : عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاه داشتن و به مجاز
به معنی کتاب لغات فارسی چنان که فرهنگ جهانگیری

۱ - در متن دستنویس : «اهنج» .

و فرهنگ رشیدی، از برهان و سراج و لطائف»
(غیاث اللغات).

«فرهنگ و فرهنگ : به فتح فاء و هاء، به معنی ادب و اندازه
و حدّ هر چیزی و ادب کننده و امر به ادب کردن و اصل
این لغت قرّ و هنگ است چه هنگ مرادف هوش است
و کتابی را گویند که در او تحقیق قواعد معانی الفاظ
و لغات نمایند، و در لغت عرب ادب به معنی نگاه داشتن
حدّ هر چیزی و علوم عربی است و علوم ادبیّه ده است
نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی
و امثال و لغت و استیفاء و این علوم را علم ادبیه از آن
گویند که بدان نگاه داشته می شود حدّ اعراب و حرکات
و ضبط ماده اشتقاق و صحّت الفاظ، و همچنین کتب
لغات فرس و ضبط ماده اشتقاق مفردات و صیغه مرکّبات،
و فرهنگیدن به معنی ادب کردن است و امر بدان است
چنان که فخرالدین گرگانی گفته :

بفرمودش که خواهر را بفرهنگ

به شفشاهنج فرهنجش بر آهنج

حکیم سنائی گفته :

مرد را در هنر بفرهنجد

تا منی از سرش بپاهنجد

کمال اسمعیل گفته :

فلک ز قدر تو اندوخته بسی رفعت

خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ

حکیم سنائی گفته :

به دست حکم یکی مالش سپهر بده
 اگرچه صعب توان کرد پیل را فرهنگ
 شیخ نظامی مرادف عقل و دانش گفته :
 نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
 که وقت آشتی پیش آورد جنگ
 وبه معنی کتاب لغت فرس حکیم سوزنی گفته :
 نوشته است بخت از پی کام خویش
 بر اوراق فرهنگ او نام خویش

و کتب فرهنگ متعدد است از زمان ابوحفص سغدی
 تا اکنون جمعی لغات فرس را جمع و تحقیق کرده اند
 که اسامی ایشان در مقدمات کتب لغت خاصه جهانگیری
 و سروری مسطور است چنان که همین دفتر را جامع
 فرهنگ انجمن آرا نام نهاده» (فرهنگ انجمن آرای
 ناصری و فرهنگ آندراج).

«فرهنگ^۱: اسم، پارسی، فرهنگ و علم و فضل و دانش
 و عقل و ادب و اخلاق و آداب نیک و هوش و دریافت
 و فراست و شاخه درختی که آن را خوابانیده خاك
 بر بالای آن ریزند و مدتی گذارند تا ریشه کند و از آنجا
 برکنده در جای دیگر نهال کنند و نام کتابی که محتوی
 لغات فارسی بود و نام مادر کیکاوس و نام داروئی که
 به تازی کشوث گویند» (فرهنگ نفیسی).

«فرهنگ^۱: اسم، پارسی، نیکوئی تربیت و پرورش و بزرگی
 و عظمت و بزرگواری و فضیلت و وقار و شکوهمندی

۱ - پس از این واژه فراگوی (تلفظ) آن به خط لاتین داده شده است .



او دانش و حکمت و هنر و علم و معرفت و علم فقه
و علم شریعت و کتابی که محتوی لغات فارسی باشد
و فرهنگ یعنی شاخه درخت خوابانیده که پس از ریشه
کردن از آنجای برآورده در جای دیگر نهال کنند
و مجرای زیرزمینی و قنات و کاریز و نام مادر کیکاوس
(فرهنگ نفیسی).

«فرهنگ، فرهنگ: فرهنگ^۱ (۱) اسم مصدر فرهنگیدن
به معنی ادب کردن و دانش آموختن است (نث و شع)^۲،
کمال الدین اسمعیل:

به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگر چه صعب توان کرد پیرا فرهنگ
ایضاً نظامی:

نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ
فرهنگ مبدل فرهنگ است و در تکلم هم گاهی استعمال
می شود. در پهلوی فرهنگ^۳ با فتح را بوده و در کارنامه
اردشیر بابکان مکرر استعمال شده، در باب اول گوید:
چون اردشیر به پانزده سالگی رسید اردوان خبر یافت
که بابک را پسری است توانا و کامل در فرهنگ و سواری

۱- در اصل با حرفهای جدای فارسی نوشته شده و به جای دو «آ» ی آن
«آ» ی دین دبیری گذاشته شده است.
۲- «نث» نشانه کوتاهی است که نویسنده فرهنگ نظام برای «زبان نثری»
برگزیده و «شع» نشانه کوتاهی که برای «زبان شعری».
۳- در اصل پس از این واژه صورت آن به آم دبیری نیز داده شده است ولی
پیوستگی حرفها کامل نیست.

پس نامه‌ای به بابك به این مضمون نوشت که ما شنیدیم
 پسری داری با کمال و خیلی فرهنگ آموخته و چابك -
 سوار خواهش ما این است که او را به دربار ما بفرستی
 و او نزدیک ما خواهد بود. درپهلوی فرهنگستان^۱
 به معنی مدرسه بوده، در همان کارنامه اردشیر در باب
 اول چنین گوید: و اردوان از آن بابت خشناک شد
 و دیگر اجازه نداد که اردشیر سواری کند و او را به پایگاه
 اسبان و چهارپایان فرستاده امر کرد که نگاهبان آنها
 باشد و شب و روز از آنها جدا نشود و هیچگاه به بازیگاه
 و فرهنگستان نرود. برای وزارت معارف لفظ فرهنگ
 هم مثل دبیر و دبستان کار آمد است که از آن هم الفاظ
 جدید لازم بسازد چنانچه فرهنگستان برای مجلس وضع
 لغت ساخته شد. (۲) فعل امر از مصدر فرهنگیدن
 به معنی ادب کردن و دانش آموختن است (ثرو شعر)،
 در این معنی هم فرهنگ مبدل آن است. (۳) کتاب
 لغت يك زبان خصوص فارسی (ع^۲)، این معنی مخصوص
 فرهنگ است استعمال فرهنگ در این معنی دیده نشده
 اگرچه بر حسب قاعده درست است که این معنی مأخوذ
 از معنی اول (ادب و دانش) است. درسسکریت سنگ^۳
 به معنی جمع شدن و بهم رسیدن و متحد شدن است

۱ - در اصل پس از این واژه صورت آن به آم دبیری نیز داده شده است ولی
 پیوستگی حرفها کامل نیست.

۲ - «ع» نشانه کوتاهی است که نویسنده فرهنگ نظام برای «عام در تکلم
 و نظم و ثر» بکار برده است.

۳ - در اصل پس از این واژه فراگوی آن به خط سنسکریت افزوده شده است.

و پرا^۱ مزید مقدم . سین سنسکریت دراوستا و فارسی
 هاء می شود و پ تبدیل به ف می گردد پس معنی فرهنگ
 و فرهنگ به هم رسیدن و جمع شدن است که لازم مدرسه
 است . نیز پرسنگ به معنی مباحثه است که لازم دانش
 آموختن است . در جهانگیری فرهنگ را مخفف فرهنگ
 هم نوشته اما شاهد نیاورده . (۴) فرهنگ به فارسی اسم
 کثوث است (محیط اعظم ، طبی) . (۵) خاک بالا آمده
 کنار زمین زراعت که لفظ دیگرش مرز است (تکلمی
 خراسان) « (فرهنگ نظام ، جلد چهارم ، صفحه ۴۶) .
 «فرهنگ : ادب و دانش و بزرگی» (ضرور المبتدی) .
 «فرهنگ : علم و دانش و ادب» (فرهنگ دساتیر)^۲ .

عبدالقادر بغدادی در واژه نامه فارسی به ترکی
 شاهنامه فرهنگ را مرکب از «فر» و «هنگ» دانسته
 و معنی آن را «معرفت و دانش» یاد کرده و این بیت
 شاهنامه را گواه آورده است :

«بیاموخت فرهنگ و شد پرمنش

برآمد ز آزار و از^۳ سرزنش»

همچنین عبدالقادر «فرهنگ» را واژه ای در فرهنگ
 (صورتی از فرهنگ) شمرده و این بیت شمس فخری را
 گواه آورده است :

۱ - در اصل پس از این واژه صورت آن در خط سنسکریت افزوده شده است .
 ۲ - این واژه نامه که در پایان متن چاپی دساتیر آمده در سال ۱۳۰۵ هجری قمری
 برابر ۱۸۸۸ میلادی به چاپ رسیده است .
 ۳ - در اصل «ز آزار او» .

«جمال دینی و دین آن که دارد

عطا و فضل و عدل و رای و فرهنگ^۱»

درواژه نامه فارسی به ترکی نعمت الله بن احمد بن مبارك رومی که در سده دهم هجری نوشته شده معنی فرهنگ «ادب و عقل و فرهانچ» یاد گردیده و برای معنی نخستین (ادب و عقل) این بیت از شمس فخری گواه آورده شده است:

«جمال دینی و دین آن که دارد

عطا و فضل و رای^۲ و عقل و فرهنگ^۱»

در همین واژه نامه نعمت الله معنی فرهنگ «هنر و عقل و ادب» داده و این بیت از شمس فخری گواه آورده شده است:

«بدین صفت ز سلاطین که کرده است احراز

شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ»

در «لسان العجم» یا فرهنگ شعوری که واژه نامه ای است فارسی به ترکی برای «فرهنگ» این نه معنی یاد شده است: «دانش، ادب، فضل و هنر، عقل و خرد، هوش، تمکین و وقار، واژه نامه فارسی، مادر کیکاوس، شاخه ای که آن را بخوابانند و خاک بر آن ریزند تا بیخ بگیرد و سپس آن را بکنند و در جای دیگری بکارند». برای هفت معنی نخستین به ترتیب شعرهای زیر گواه آورده شده است:

«فلک ز قدر تو اندوخته بسی رفعت

خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ»

کمال اسمعیل

۱ - نگاه کنید به صفحه ۶۵ واژه نامه فارسی، بخش چهارم معیار جمالی.

۲ - در اصل: «راه».

«جوان کینه را شاید و جنگ را
کهن پیر تدبیر و فرهنگ را»^۱
اسدی

«به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ»
کمال اسمعیل

«بدین صفت ز سلاطین که کرده است احراز
شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ»
شمس فخری

«نه دانش باشد آن کس را نه فرهنگ
که وقت آشتی پیش آورد جنگ»
نظامی

«به صبری کاورد^۲ فرهنگ درهوش
نشاند آتش جوشنده را جوش^۳»
اسدی

«چو آمد تا به قصر نازنین تنگ
زمغزش عقل رفت آن سینه فرهنگ»
اسدی

«نوشته است بخت از پی کام خویش
بر اوراق فرهنگ او نام خویش»
سوزنی

۱ - این بیت نیز گواه معنی نخستین است .

۲ - دراصل : « آورد » .

۳ - دراصل : « جوشیده را خوش » . این بیت از خسرو و شیرین نظامی است

نه از اسدی . نگاه کنید به صفحه ۶۰ خسرو و شیرین .

«نباشد اهل فضل و هیچ نداند
کسی که متصل فرهنگ نخواند»^۱
ابوالمعالی^۲

همچنین در فرهنگ شعوری معنی فرهنگ «ادب
و عقل و هنر» و «دانش»^۳ یاد گردیده و برای معنی نخستین
دو بیت زیر از شمس فخری :
«جمال دینی و دین آن که دارد
عطا و فضل و داد و رای و فرهنگ»^۴
«دعا و مدح او را حرز خود دان
که افعی با تو کم باشد ز بفتنج»
و برای معنی دوم این بیت از سنائی گواه آورده شده است :
«مرد را در هنر بفرهنگد
توسنی از سرش بپا هنجد»

دربرخي از واژه نامه های فارسی «گوهر، گهر»
به معنی فرهنگ نیز یاد شده است . نگاه کنید به برهان قاطع،
برهان جامع ، غیاث اللغات ، آندراج^۵.

۱ - این بیت نیز گواه معنی هفتم است .

۲ - در اصل : «ابوالمعالی» .

۳ - این معنی از فرهنگ جهانگیری آورده شده است .

۴ - در اصل : «عطا و فضل دار و رای فرهنگ» .

۵ - در برهان قاطع معنی گوهر این است : «گوهر : بروزن جوهر ، به معنی
مروارید است ... و مطلق جواهر را نیز گفته اند و به معنی اصل و نژاد و فرزند باشد
و به معنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و به معنی سر
نهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست ...» .

فرهنگ در واژه‌نامه‌های عربی به فارسی

- « آدَبَ : فرهنگی شد ، ادباً » (دستوراللغة).
« تَأْدِيبَ : فرهنگ آموخت و فرهنگی شد » (دستوراللغة).
« آدَبَ : فرهنگ ، هنر » (مقدمة الادب ، صفحه ٤٩).
« الادب و الادابة : فرهنگی شدن و ادیب شدن » (تاج - المصادر ، صفحه ١١٦).
« الادَبُ : ادیب شدن و فرهنگی شدن » (قانون الادب).
« الادابة : فرهنگی شدن و ادیب شدن » (قانون الادب).
« الادَبُ : فرهنگ » (مهذب الاسماء).
« الادیب : فرهنگ آموز^۱ » (مهذب الاسماء).
« المتأدِبُ : فرهنگ آموزنده » (مهذب الاسماء).
« المؤدِبُ : فرهنگ آموز » (مهذب الاسماء).
« آدَبَ : به فطحین ، فرهنگ و پاس و شگفت و نگاهداشت حد^۲ هر چیز و دانش^۲ ، يقالُ منه ادب الرجل بالضم فهو

۱- چنین است در دو دستنویس . در دستنویسی : « بافرهنگ » .

۲- در مؤیدالفضلا همین معنیها برای ادب از صراح آورده شده است .

ادیب و ادبّته فتادبّ « (صراح).
 «ذکی است زیرک و تحریر و خبر دانشمند
 ادیب را ادب آموز دان ادب فرهنگ»
 نصاب الصبیان ، ۳۰
 «الادابّة : فرهنگی شدن و فرهنگ» (دستور الاخوان).
 «الادبّ : با فرهنگ شدن و فرهنگی شدن و فرهنگ»
 (دستور الاخوان).
 «ادب : به فطحین ، طریقه‌ای که پسندیده و باصلاح باشد
 و دانش و فرهنگ و پاس و شگفت و نگهداشت حدّ
 هر چیزی» (کشف اللغات).
 «ادب : به فطحین ، طور پسندیده و فرهنگ و دانش و به
 مهمانی خواندن و شگفت و نگهداشت حدّ هر چیزی ،
 آداب بالمدّ جمع ، و علم عربی را علم ادب از آن گویند
 که بدان نگاه داشته می‌شود خود را از خلل در کلام عرب
 از روی لفظ یا کتابت . . . » (منتخب اللغات).
 «ادبّ : از باب کرمّ ادباً به تحریک ، یعنی او صاحب
 فرهنگ شد پس او ادیب است یعنی صاحب فرهنگ
 و جمع آن ادباء بر وزن علماء است» (ترجمان اللغة).
 «ادب: بالفتح وفتح الدال، فرهنگ و نگهداشت هر چیز...»
 (لغات عالمگیریه).

برابر عربی فرهنگ و فرهنگی در ترجمه عربی شاهنامه

بنداری در ترجمه عربی شاهنامه گاهی برابر عربی
فرهنگ و فرهنگی را با دقت برگزیده است :
«به گازر چنین گفت کای باب من
همی تیره گردانی این آب من»
«به فرهنگیان ده مرا از نخست
چو آموختم زند و استا درست»
«از آن پس مرا پیشه فرمای و خوی
کنون از من این کدخدائی مجوی»
«بدو مرد گازر بسی برشمرد
وز آن پس به فرهنگیانش سپرد»
«بیاموخت فرهنگ و شد پرمنش
برآمد ز آزار و از سرزنش»^۱

۱- شاهنامه ، چاپ سازمان کتابهای جیبی ، دفتر پنجم ، صفحه ۱۵ .

برگرداندهٔ عربی :

«فقال له ذات يوم : يا ابي قد علمتني كتاب الزند
فسلمني الى من يعلمني طرفاً من الادب . فائتي اذا فرغت من
ذلك اشتغلت بصناعتك و لم اخرج من طاعتك . فسلمه الى
بعض المؤدبين فتعلم الادب حتى برع فيه^۱ .
» چو شد هفت ساله به منذر چه گفت

که آن رای با مهتری بود جفت
«چنین گفت کای مهتر سرفراز
ز من کودکی شیرخواره مساز
» به داننده فرهنگیانم سپار
که آمد کنون گاه آموزگار
» بدو گفت منذر که ای سرفراز
به فرهنگ نوزت نیامد نیاز
» چو هنگام فرهنگ باشد تورا
به دانائی آهنگ باشد تورا
» به ایوان نمانم که بازی کنی
به بازی همی سرفرازی کنی^۲»

برگرداندهٔ عربی :

«فلما طعن في السنة السابعة قال للمنذر : لا تعدني
صبياً رضيعاً ، و سلمني الى من يعلمني الادب و العلم ولا -
تتركني منهمكاً في البطالة و الكسل . فقال له المنذر : انك
بعد صغیر السن ، و لم یأْن لك ذلك . و اذا بلغت سنّاً تطيق

۱ - دفتر نخست ، صفحه ۳۷۵ .

۲ - شاهنام ، چاپ سازمان کتابهای جیبی ، دفتر پنجم ، صفحه ۲۵۱ .

فیه التعلّم و التأدّب احضرتک من یعلمک ذلک^۱ .

«سپردن به فرهنگ فرزندان خرد

که گیتی به نادان نباید سپرد^۲»

برگردانده عربی :

«معتنیا بتأدیب ولده فی صغره لئلا یشقی به من

یتولاه فی کبره^۳ .

«پسر بُد مَرّ اورا گرانمایه شش

همه راد و بینادل و شاهوش»

«به مَرّدی و پرهیز و فرهنگ و رای

جوانان با دانش و دلگشای^۴»

برگردانده عربی :

«و کان له ستة بنین موصوفون بثقوب الرأی وحسن

الخلق و صدق الورع و وفور الرجولية و کمال العقل و غزارة

العلم و حسن الادب^۵ .

چنان که دیده می شود معنی فرهنگی را در شعرهای

بالا «کسی که ادب می آموزد ، مؤدّب ، کسی که ادب و علم

می آموزد» داده و فرهنگ را به «ادب ، تأدّب ، تأدیب»

برگردانده است ولی گاهی چنین نیست و چون مفهوم شعر را

به عربی درآورده به دادن برابر درست فرهنگ توجهی

نکرده است .

۱ - دفتر دوم ، صفحه ۷۵ .

۲ - شاهنامه ، همان چاپ ، صفحه ۱۳۳ .

۳ - دفتر دوم ، صفحه ۱۳۵ .

۴ - شاهنامه ، همان چاپ ، دفتر ششم ، صفحه ۲۶۴ .

۵ - دفتر دوم ، صفحه ۱۶۶ .

سنجیده شود بیت شماره ۵۵ صفحه ۱۷ دفتر نخست
شاهنامه با سطر ششم صفحه ۱۶ دفتر نخست ترجمه عربی ،
بیت شماره ۱۷۴۸ صفحه ۱۷۹ دفتر نخست شاهنامه با سطر
دهم صفحه ۷۷ دفتر نخست ترجمه ، بیت شماره ۱۱ دفتر
نخست شاهنامه با سطر ۵ - ۶ صفحه ۹۱ دفتر نخست ترجمه
عربی ، بیت شماره ۲۸۷ صفحه ۲۲۵ دفتر پنجم شاهنامه با
سطر نهم صفحه ۶۷ دفتر دوم ترجمه عربی ، بیت شماره ۲۴۰
صفحه ۲۵۷ دفتر پنجم شاهنامه با سطر هجدهم صفحه ۷۷
دفتر دوم ترجمه عربی .

واژه‌های هم‌کرد با فرهنگ

۱ - در فارسی

الف - واژه‌هایی که جزء نخستین آنها فرهنگ است

فرهنجه

این واژه در برخی از واژه‌نامه‌ها مانند برهان قاطع و فرهنگ آندراج بر وزن سرینجه و به معنی «مردم با ادب و خوشروی و نیکو صورت و سیرت» یاد شده است و گواه ندارد. گمان می‌شود که از بدنوشتن یا بدخواندن «فرهخته» پدید آمده باشد.^۱

فرهنگ آموز

«المؤدب : فرهنگ آموز» (مهذب الاسماء).
«الادیب : فرهنگ آموز» (مهذب الاسماء).

۱ - در شرفنامه ومؤیدالفضلا و کشف اللغات برای «فرهخته» معنی «خوبروی» نیز داده شده است.

فرهنگ آموزنده

«المتأدب: فرهنگ آموزنده» (مهذب الاسماء).

فرهنگ بار

«بدو گفت کای شاخ فرهنگ بار^۱»

به فریاد من رس دمی زینهار»

یوسف و زلیخا، ۶۷

فرهنگ پرور

این واژه که به معنی پرورش دهنده فرهنگ است
در این روزگار به کار می رود و در نوشته های کهن دیده
نشده است.

فرهنگتاب

«دل خیره در رای فرهنگتاب^۲»

بپیچد همی چون سرش ز آفتاب^۳»

گرشاسب نامه، ۴۱۸

فرهنگجو، فرهنگجوی

«شبستان همه پر شد از گفتگوی

که اینت سر و تاج فرهنگجوی»

شاهنامه، ۳، ۵۳۶؛ ۲، ۱۰۸

۱ - «بار» در این واژه به معنی «بر، میوه» است.

۲ - در دستنویسی: «فرهنگیاب».

۳ - چنین است در متن چاپی و در پانویس آن از دستنویسها: «نه بیند چو
شب پَره در آفتاب».

«رسید آن فرستاده چربگوی
همان نامه شاه فرهنگجوی»
شاهنامه، ۷، ۱۹۰۱، ۵؛ ۱۱۹،
«وزو شادمان شد دل مادرش
بیاورد فرهنگجویان برش»
«به زودی به فرهنگ جائی رسید
کز آموزگاران سراندرکشید»
شاهنامه، ۷، ۲۰۳۰، ۵؛ ۲۱۴،
«سه موید نگه کرد فرهنگجوی
که در سورسان بود با آبروی»
«یکی تا دبیری بیاموزدش
دل از تیرگیها بیفروزدش»
«یکی آن که دانستن باز و یوز
بیاموزدش کان بود دلفروز»
«ددیگر که چو گان و تیرو کمان
همان گردش تیغ با بدگمان»
«چپ و راست پیچان عنان داشتن
میان یلان گردن افراستن»
«سدیگر که از کار شاهنشهان
زگفتار و کردار کارآگهان»
«بگوید به بهرام خسرو نژاد
سخن هرچه دارد ز گیتی به یاد»
شاهنامه، ۷، ۲۰۸۲، ۵؛ ۲۵۱ - ۲۵۲

۱ - در هردو چاپ : «و دیگر» .

«هنرمند جمهور و فرهنگجوی
سرافراز با دانش و آب روی»
شاهنامه، ۸، ۲۴۷۱؛ ۶؛ ۲۰۱

«غمی شد دل گو چو پاسخ شنید
که طلحند را هیچ دانش ندید»
«پراندیشه فرزانه را پیش خواند
زیاسخ فراوان سخنها براند»
«بدو گفت کای مرد فرهنگجوی
یکی چاره کار با من بگوی»
شاهنامه، ۸، ۲۴۸۳؛ ۶؛ ۲۱۰

«جهاندار بیدار فرهنگجوی
بماند همه ساله با آب روی»
شاهنامه، ۸، ۲۵۶۱؛ ۶؛ ۲۷۰

«دبیر وی آورد زی من پیام
گزین دهخدا لولوی نیکنام»
«که گوید همی شاه فرهنگجوی
به نام من این نامه را باز گوی»
گرشاسب نامه، ۲۱

۱ - در این بیت :

«وزان پس پیرسیدکسری ازوی که ای نامور مردم نیکخوی»
شاهنامه، ۸، ۲۴۵۴؛ ۶؛ ۱۸۸
بد جای «مردم نیکخوی» در چاپ کلکته «مرد فرهنگجوی» آمده است.

«یکی باغ خرم بد از پیش جوی
 در او دختر شاه فرهنگجوی^۱»
 گرشاسب نامه ، ۲۴

«شها شهریارا سرا سرورا
 نگهدار تخت و جهان داورا»
 «چو فرمودیم داستانی بگوی
 بگفتم به اقبال فرهنگجوی»
 شهریار نامه ، ۸۳۲

«دو فرزند بُد مر ورا جنگجوی
 دلیر و صف آشوب و فرهنگجوی»
 ورقه و گلشاه ، ۳۷

«پس آنکه به اولاد خود کرد روی
 چنین گفت یعقوب فرهنگجوی^۲»
 یوسف و زلیخا ، ۹۲

«که مسکین زلیخای فرهنگجوی
 بدین بنده خود سیه کرد روی»
 یوسف و زلیخا ، ۱۸۱

«بگفت این و از خاک برداشت روی
 جهان دیده یعقوب فرهنگجوی»
 یوسف و زلیخا ، ۲۴۸

«شنیدم که در موکبش بُد سوار
 صنادید مصر و وزیران هزار»

۱ - این بیت در درافزوده های شاهنامه (دفتر دهم)، صفحه ۳۰۳۶ نیز آمده است.

۲ - در اصل : «فرهنگ خوی» .

«صد از خادم چابك و چربگوی
 پسندیده رایان فرهنگجوی»
 یوسف و زلیخا ، ۳۰۸
 «آن مفضل فرخنده‌خو آن مقبل فرهنگجو
 آزاده فخرالدین کزو دارد عروس دین‌حلل^۱»
 کمال‌الدین کوتاه‌پای
 «چه خوش‌گفت دانای فرهنگجوی
 که از زن پیرهیز و یاری مجوی»
 سام‌نامه ، ۳۴۳

«چون زهاد مردم و عبّاد و اهل کوشش و روش
 در کارهای خیر و راههای صواب و نیکوکاران و
 فرهنگجویان و آن‌که به حق و پروردگار خود نیکوگمان
 بود . . . چنین مردم در شمار ابرار و اخیار باشد»
 (مدارج‌الکمال ، صفحه ۳۶).

فرهنگ‌خوانده

«پزشکانی همه فرهنگ‌خوانده
 ز حال درد او عاجز بمانده»
 ویس و رامین ، ۲۵۷

فرهنگ‌دار

این واژه در فرهنگ آنندراج به معنی « عسس

۱ - نگاه کنید به مجمع‌الفصحا ، دفتر نخست ، صفحه ۱۱۱ .

و شحنه و حاکم» از فرهنگ فرنگ آورده شده است و گواه ندارد .

فرهنگ دان

«فرهنگدان دبیری در ملك شاه شرق
بیمثل و بی نظیر به تدبیر و هوش و هنگ»
سوزنی ، ۶۱
«نادیده تخت ملك سعادت چنو ملك
فرهنگدان و زیرك و بازیب و فر و هنگ»
سوزنی ، ۹۹
«شاه فرهنگدان شعرشناس
بیش از آن دادشان که بود قیاس»
هفت پیکر ، ۸۸

فرهنگ دوست

«شنیدم ز دانای فرهنگدوست
که زی هر کس آئین شهرش نکوست»
گرشاسب نامه ، ۱۷۱

فرهنگ ده

«ای عشق هزار نام خوش جام
فرهنگ ده هزار فرهنگ»
کلیات شمس ، ۳ : ۱۴۱

فرهنگ ساز^۱

«چو اندر هنر آزمودش پدر
کلید سخن دید و گنج هنر»
«به تدبیر فرزند فرهنگساز
ز دستور فرزانه شد بی نیاز»
«چو اورا به فرهنگ همتانید
پدر نام آن ماه عذرا گزید»
«وامق و عذرا ، ۴
هم از چند چیزش پی رسید باز
چنین گفت کای مرد فرهنگساز»
«همه گفته هایت به جای خود است
به عالم مباد آن که نابخرد است»
گرشاسب نامه ، ۱۴۴

فرهنگستان

این واژه از سال ۱۳۱۴ خورشیدی در فارسی
بکار رفته است. فرهنگستان ایران که در آن سال بنیاد
گذاشته شد سازمانی بود که تنها به زبان فارسی می پرداخت
و بیشتر در راه آماده داشتن آن برای برآوردن نیازمندیهای
گوناگون و روزافزون فرهنگی و صنعتی گام برمی داشت.
اینک این واژه برای والاترین سازمانهای پژوهشی در

۱ - «ساز» در این واژه به معنی «ساخته» است و فرهنگساز را می توان به معنی
«فرهنگ ساخته، کسی که فرهنگ او را ساخته است، آراسته به فرهنگ» گرفت.
معنیهایی که در لغت نامه دهخدا برای آن یاد شده است دقیق به نظر نمی رسد.

رشته‌های گوناگون به کار می‌رود و فرهنگستانی که به پژوهش در زبان فارسی و زبانها و گویشهای ایرانی دیگر می‌پردازد و مهکامه آن آماده‌داشتن فارسی برای برآوردن نیازمندیهای فرهنگی و صنعتی و نگاه‌داشتن آن به صورت يك زبان توانای فرهنگی است «فرهنگستان زبان ایران» خوانده می‌شود.

فرهنگ‌فش

نگاه کنید به فرهنگ‌وش در همین بخش.

فرهنگ‌گیر

«چنین گفت دانا که نزد يك من
يکي گوهر آمد تمامی تن»
«چه گویا چه بینا چه فرهنگ‌گیر
چه بیداری او را چه دانش‌پذیر»
گرشاسب‌نامه ، ۳۱۷

فرهنگ‌نامه^۱

«سه فرهنگ‌نامه ز فخرخ دبیر
به مشک سیه نقش زد بر حریر»
اقبال‌نامه ، ۱۴۱

۱ - در نظر گرفته شود نامه فرهنگ در این بیت جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی :

« هست عنوان نامه فرهنگ ذکر اخلاق و شرح مخبر تو »

فرهنگ‌نویس

فرهنگ‌نویس کسی است که به فراهم آوردن فرهنگ (واژه‌نامه) برای زبانی یا رشته‌ای از دانش و هنر و صنعت می‌پردازد. این واژه در نوشته‌های پیشین دیده نشده است و از ساخته‌های این روزگار است.

فرهنگ‌نویسی

به معنی فراهم آوردن فرهنگ (واژه‌نامه) است برای زبانی یا رشته‌ای از دانش و هنر و صنعت. این واژه در نوشته‌های پیشین دیده نشده است و از ساخته‌های روزگار ماست.

فرهنگ‌ور

این واژه در لغت‌نامه دهخدا به معنی «ادیب» از مهذب‌الاسماء آورده شده است. چنان که در همین کتاب دیده می‌شود^۱ در دستنویس‌هایی از مهذب‌الاسماء معنی ادیب «فرهنگ‌آموز» و همچنین معنی مؤدب «فرهنگ‌آموز» و معنی متأدب «فرهنگ‌آموزنده» داده شده است. ازینرو گمان می‌شود که فرهنگ‌ور در اصل همان فرهنگ‌آموز بوده و رونویسگری آن را به این صورت درآورده است اگرچه از نظر واژه سازی فارسی درست است و می‌توان آن را به معنی «با فرهنگ» و هم‌کردی از فرهنگ و پسوند

۱ - نگاه کنید به همین کتاب، صفحه ۱۰۶.

«ور» دانست که دروازه‌هایی مانند دانشور و هنرور
و نامور بکاررفته است.

فرهنگ‌وش

فریتز ولف دروازه‌نامه شاهنامه خود فرهنگ‌فش و
فرهنگ‌وش را که در بیت زیر (شاهنامه چاپ سازمان کتابهای
جیبی، دفتر چهارم، صفحه ۲۶۰) دیده می‌شود آورده
و آن را «فرهنگ مانند، دانشمند» معنی کرده است:

«هر آن کس که هستند فرهنگ‌وش

که باشد و را مایه صد بارکش»

ولی صورت درست این بیت در چاپ مطبوعه و کتابخانه
بروخیم (دفتر ششم، صفحه ۱۶۰۴) به جای فرهنگ‌فش یا
فرهنگ‌وش «سرهنگ‌فش» دارد:

«هر آن کس که او هست سرهنگ‌فش

که باشد و را مایه صد بارکش»

فرهنگی

فرهنگی به معنی «اهل فرهنگ، ادیب، آموزگار»
است:

«به گازر چنین گفت کای باب من

همی تیره گردانی این آب من»

«به فرهنگیان ده مرا از نخست

چو آموختم زند و استا درست»

«از آن پس مرا پیشه فرمای وجوی
کنون از من این کدخدائی مجوی»
«بدو مرد گازر بسی برشمرد
وز آن پس به فرهنگیش سپرد»
شاهنامه، ۶، ۱۷۶۳؛ ۵، ۱۵

«بیاورد فرهنگیان را ز شهر
کسی کش ز فرزانی بود بهر»
«نبشتن بیاموختش پهلوی
نشست سرافرازی و خسروی»
«همان جنگ را گرد کردن عنان
ز بالا به دشمن نمودن سنان»
«ز می خوردن و بخشش و کاربزم
سپه بستن و کوشش و کار رزم»
شاهنامه، ۷، ۱۹۷۱؛ ۵، ۱۷۳

«همان کودکش را به فرهنگیان
سپردی چو بودی از آهنگیان»
«به هر برزن اندر دبستان بدی
همان جای آتش پرستان بدی»
شاهنامه، ۷، ۱۹۸۷؛ ۵، ۱۸۴

«سخن پیش فرهنگیان سخته گوی
به هر کس نوازنده و تازه روی»
شاهنامه، ۷، ۱۹۹۸؛ ۵، ۱۹۲

۱ - در چاپ ژول مول: «سپردی چو بودی ورا هنگ آن».

«به داننده فرهنگیانم سپار
که آمد کنون گاه آموزگار»

شاهنامه، ۷، ۲۰۸۱، ۵؛ ۲۵۱،

«کسی کش بود مایه و سنگ آن
دهد کودکان را به فرهنگیان»

شاهنامه، ۷، ۲۲۰۸، ۵؛ ۳۴۶،

«براین گونه تاگشت کسری بزرگ
یکی کودکی شد دلیر و سترگ»

«به فرهنگیان داد فرزند را
چنان تازه شاخ برومند را»

شاهنامه، ۸، ۲۲۹۹، ۶؛ ۷۱،

«ز فرهنگیان کودکی یافتم
بیاوردم و تیز بشتافتم»

شاهنامه، ۸، ۲۳۷۰، ۶؛ ۱۲۵،

«ز دانا و نادان سخن نشنویم
به گفتار فرهنگیان بگرویم»

شاهنامه، ۶، ۲۰۶،

«بدو کفشگر گفت کای خوب چهر
نرنجی بگوئی به بوذرجمهر»

«که اندر زمانه مرا کودکی است
که بازار او بر دلم خوار نیست»

۱ - این بیت در متن چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم نیامده است . نگاه کنید
به پانویس ۱۱ صفحه ۲۴۷۷ دفتر هشتم آن چاپ .

«بگوئی مگر شہریار جهان
 مرا شاد گرداند اندر نہان»
 «کہ اورا سپارم بہ فرهنگیان
 کہ دارد سرِ مایہ و ہنگ آن»
 شاہنامہ ، ۸ ، ۲۵۴۷ ؛ ۶ ، ۲۵۹
 «بیاید یکی موبدی با گروہ
 ز گاہ شمیران و از رادہ کوہ»
 «بہ دیدار پیران و فرهنگیان
 بزرگان کہ اند از کنارنگیان»
 شاہنامہ ، ۹ ، ۲۹۸۸ ؛ ۷ ، ۲۳۲
 «لشکر جنگی تو را یاران فرهنگی تو را
 حشمت ہنگی تو را فرهنگ باسامان تو را»
 قطران ، ۲
 «ای تن چہ تنی کہ تا شدی فرهنگی
 با چرخ و زمانہ در نبرد و جنگی»
 مسعود سعد ، ۷۲۵
 «بدو رهبان فرهنگی چنین گفت
 بہ وقت آن کہ درہای دری سفت»
 خسرو و شیرین ، ۴۲
 «زہی عقد فرهنگیان را میانہ
 میان پیشت اصحاب فرهنگ بستہ»
 خاقانی ، ۹۱۷
 «و ہمای اورا گفت این کودک را ہمی دار و بزرگ
 کن و فرهنگ آموز تا ہم پسر من بود و ہم آن تو و آنگاہ

هر ماهی همای پسر را پیش خود خواستی و زآنجا که مهر مادری بود از او نشکافتی و آسیابان را خواسته همی داد به هروقتی تا داراب بزرگ شد . همای آسیابان را بفرمود که او را به معلم ده و فرهنگیان آر تا او را ادب بیاموزد و دین و سواری بیاموزد و دارا چون بیست ساله شد همه ادبها آموخته بود» (تاریخ بلعمی ، صفحه ۶۹۱).

«امروز که ستاره بقای من سیاه شد و روز عمر به آفتاب زرد فنا رسید مرا راهی درپیش آمد که از رفتن آن چاره نیست اما این رفتن بر من سخت آسان می نماید که چون شما فرزندان شایسته و بایسته و هنر نمای و فرهنگی و دانش پژوه و مقبل نهاد یادگار می گذارم» (مرزبان نامه ، صفحه ۳۴).

«فرهنگ : عقل و دانش و هر که نیکتر داند در علم و چیزها که مردم بدان فخر کنند گویند مردی فرهنگی است ، عنصری گوید :

تو جاه و گنج ز فرهنگ و از قناعت جوی
چه جاه و گنج فزون از قناعت و فرهنگ^۱
(تحفة الاحباب)

«فرهنگیان : با کاف فارسی ، ادب آموزان و اهل ادبان» (شرفنامه منیری و مؤیدالفضلا و کشف اللغات و شمس اللغات و آندراج).

«فرهنگی : با کاف فارسی ، ادب آموز و شاگرد مؤدب» (شرفنامه منیری و کشف اللغات و شمس اللغات).

۱ - نگاه کنید به همین کتاب ، صفحه ۹۳ .

«فرهنگ: ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع مهارتی باشد گویند فرهنگی است . . .» (مجمع‌الفرس).

«فرهنگی: با کاف فارسی، ادب‌آموز و شاگرد» (ضرور‌المبتدی).

«فرهنگی: معلم و استاد و مربی و مدّرس و آخوند و مرد دانای به علم شرایع» (فرهنگ نفیسی).

«فرهنگی: فرهنگدان، اهل فرهنگ، آن که در پی دانش و دانش‌آموزی بود» (لغت‌نامه دهخدا).

«ادب: فرهنگی شد، ادباً» (دستوراللغة).

«تأدّب: فرهنگ‌آموخت و فرهنگی شد»

(دستوراللغة).

«الادب و الادابة: فرهنگی شدن و ادیب شدن»

(تاج‌المصادر، صفحه ۱۱۶).

«الادب: ادیب شدن و فرهنگی شدن» (قانون

الادب).

«الادابة: فرهنگی شدن و ادیب شدن» (قانون

الادب).

«الادابة: فرهنگی شدن و فرهنگ» (دستور

الاخوان).

«الادب: بافرهنگ شدن و فرهنگی شدن و فرهنگ»

(دستورالاخوان).

جلال‌الدین محمد بلخی درمثنوی معنوی (دفتر

ششم، صفحه ۳۰۴) «فرهنگی» را به معنی «فرهنگی بودن،

فرهنگ» بکار برده است :

«عاشقم من بر فن دیوانگی

سیرم از فرهنگی و فرزانیگی»

و این برابر است با «فرهنگیکیه» پهلوی که در دینکرد
(چاپ مادن، صفحه ۵۸۷) آمده است.

فرهنگی اینک گذشته از اهل فرهنگ به معنی آنچه
وابسته و از آن فرهنگ است نیز به کار می رود و به این
معنی است در رایزن فرهنگی، وابسته فرهنگی، سیاست
فرهنگی، امور فرهنگی، خانه های فرهنگی.

فرهنگیاب^۱

«شبى خفته بُد شاهِ فرهنگیاب

چنان دید روشن روانش به خواب»

وامق و عذرا، ۲

«معلم به تعلیم شد در شتاب

که تا هر دو گشتند فرهنگیاب»

«اگر چند در عشق می سوختند

بی اندازه فرهنگ آموختند»

ورقه و گلشاه، ۱۶

«هنریاب گشتند و فرهنگیاب

سخنگوی گشتند و حاضر جواب»

ورقه و گلشاه، ۱۷

۱ - «یاب» در این واژه به معنی «یافته» است چنان که در دیریاب و تنگیاب
نگاه کنید به فرهنگ ساز درهمین بخش.

«چنین داد را حیل مسکین جواب
 به لیبای پُرمهر فرهنگ‌یاب»
 یوسف و زلیخا، ۳۶

«بر آن نوحه یعقوب فرهنگ‌یاب
 همی ریخت از دیدگان خون ناب»
 یوسف و زلیخا، ۳۸

«سراسر غریوان و دیده پُر آب
 بگفتند کای باب فرهنگ‌یاب»
 یوسف و زلیخا، ۸۰

«همه ماهرویان فرهنگ‌یاب
 سبک باز دادند او را جواب»
 یوسف و زلیخا، ۱۸۶

«کزین در خرسطوس فرهنگ‌یاب
 همی دید خواهد یکی نغز خواب»
 یوسف و زلیخا، ۱۹۹

«چنین داد جوینده آنگه جواب
 بدان بیگناهان فرهنگ‌یاب»
 یوسف و زلیخا، ۲۶۶

«همی کرد لشکر سراسر شتاب
 به دیدار یعقوب فرهنگ‌یاب»
 یوسف و زلیخا، ۳۱۴

ب - واژه‌هایی که جزء دوم آنها فرهنگ است

آسمان فرهنگ

آسمان فرهنگ به معنی «کسی که فرهنگ (تربیت) عالی دارد» گمان می‌شود :
«گر درون آمدن به خانه رواست
تا در آیم سخن بگویم راست»
«که ملیخای آسمان فرهنگ
از زمانه چه رسم دید و چه رنگ»
هفت‌پیکر، ۱۴۸

بافرهنگ^۱

«در ترازوی مردِ بافرهنگ
این محقر چه وزن دارد و سنگ»
هفت‌پیکر، ۱۰۶
«چنان مهمان که بافرهنگ باشد
نه چون تو جاودانی ننگ باشد»
ویس و رامین، ۳۲۷
«خداایگان جهانی و شاه بافرهنگ
به عدل چون عمری^۳ و به هوش چون هوشنگ»
امیرمعزی، ۴۳۴

۱ - واژه‌های بافرهنگ و بیفرهنگ را گاهی می‌توان به صورتی خواند که دو جزء آن دو واژه جداگانه گرفته شود.

«هنگام صبح ای ملک بافرهنگ
از ساقی باده خواه وز سقا چنگ»
امیرمعزی، ۸۱۵

«در خشو گادن اگر اقبال است
در ره و مذهب با فرهنگان»
«کار پس یوسف درگر دارد
تیز در ریش سحاق سنگان»
سنائی، ۷۲۲

«از جود تو خیزد ای شه بافرهنگ
پیروزه زکان در ز صدف لعل زسنگ»
ازرقی، ۱۰۳
«نوشیروان وقتی از جمله رعایای خویش مردی
بافرهنگ یافت در حق او اصطناعی فرمود و به درجه منادمت
خویش برسانید».

خردنامه، ۶۹

بی فرهنگ

«به محکمی چوکف مرد زفت بیفرهنگ
به تیرگی چو دل مرد غمر بی ایمان»
قطران، ۳۱۲

۱ - این بیت در صفحه ۱۸۹ جلد نخست سمک عیار آمده ولی نام سراینده
یاد نشده است.

«معادیان تو بیقره اند و بیفرهنگ
موافقان تو با قره اند و با فرزانه»
قطران ، ۴۹۸

«عجایب است همه کار تو خداوندا
در این چه طعنه زند فیلسوف بیفرهنگ»
قوامی رازی ، ۱۵۱

«گفتم از چه چیز پرهیز کنم ، گفت از مزاح کردن
با زیردستان خویش و بیفرهنگان» (ظفرنامه ، ۱۶).
«و آنان فسادها دیده و از سفها و سفله مشافهه
مسافهه شنیده و اعراض و قلت مبالات و التفات از جهال
در حق حکما مشاهده کرده و احتساب و تمیز برخاسته
وسیرت انسانی گذاشته و طبیعت حیوانی گرفته ، از ننگ آن
که همراز و آواز مردم بیفرهنگ نشوند دل در سنگ شکستند»
(نامه تنسر ، تاریخ طبرستان ، ۱۶).

«پوشیده نیست که ایزد عز و علا کشتن کفار
و ملاحده سبب نجات مؤمنان و مسلمانان گردانیده است
و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منتی خدای را تبارک و تعالی
بر ما آن است که بواسطه شمشیر ما دمار از دیار شما بر آرد
و شما چون مخنثان به دعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ
به چهار حد حایط پای در کشیده نشستهاید و چون روباه سر

۱- این بیت در لغت فرس اسدی ، صفحه ۳۷۶ ، زیر «فرزان» ، به نام
بهرامی و به این صورت یاد شده است :
«مخالفان تو بیقره اند و بیفرهنگ معادیان تو نافرماند و نافرزان»

درخوار زده^۱» (تاریخ طبرستان، قسم دوم، ۸۷).

بی فرهنگی

«وزیری بوده است به نام بوتمام واقف بر دور ایام . . . و این وزیر درحلّ و عقد ملک پادشاهی بود که آن پادشاه پیوسته رای او را خلاف نمودی و نصیحت او را به سمع انصاف نشنودی حق مناصحت و فضل او نمی شناخت و حدّ مراتب عقل او نمی دانست . . . آن پادشاه به مال او طمع کرد . . . وزیر را آن بی فرهنگی سبب دلتنگی شد» (لمعة السراج لحضرة التاج، ۱۴۰ - ۱۴۱).

پارسی فرهنگی

پارسی فرهنگی به معنی «کسی که فرهنگ (تربیت، ادب) ایرانی دارد» گمان می شود :
«پهلوی خوان پارسی فرهنگی
پهلوی خواند بر نوازش چنگ»
هفت پیکر، ۸۸

پرفرنگ

«به نردش مرد پرفرنگ و دانا
گرامی بود همچون چشم بینا»
ویس و رامین، ۳۷۷

۱ - نیز نگاه کنید به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صفحه ۴۱.

پیر فرهنگ

«پیر فرهنگ و جوان دولت تو را خوانم که هست
هم تو را فرهنگ پیر و هم تو را دولت جوان»
امیر معزی ، ۸۳۷

صاحب فرهنگ^۱

«دستور در لباس ملاینت و مخادعت سخن آغاز
کرد و گفت ملکزاده دانا و کار آگاه و پیش اندیش و دور بین
و فرهمند و صاحب فرهنگ هر چه می گوید از بهر احکام
عقده دولت و نظام عقد مملکت می گوید» (مرزبان نامه ، ۱۸) .

کامل فرهنگ

«خسرو غازی محمود محمد سیرت
شاه دین ورز هنر پرور کامل فرهنگ»
فرخی سیستانی ، ۲۰۵

گران فرهنگ

گران به معنی سنگین است و گران فرهنگ را
می توان به معنی «کسی که فرهنگ (تربیت) کامل و استوار
و بنیادی دارد» دانست .
«باید که نقاشی سبک دست گران فرهنگ شیرین کار
که از عقل حاذق تر و در ماندگاری از صبح صادق تر و از آب

۱ - اگر میان صاحب و فرهنگ کسره اضافه بیاوریم يك واژه همگرد نخواهد بود.

و آیینہ نقّال تر ، سرآمد هفت کشور و زبده چهار عنصر
و غیرت صنعت صورتگران چین و مدد حسد مانی و آزر
باشد استحضار فرمایی» (الاوامر العالئیه ، ۶۷).

مشتري فرهنگ

مشتري نام عربي ستاره اورمزد يا برجيس يا
کاروان کش است و آن را پيشينيان سعد اکبر و ستاره دانش
و دانشمندان می دانستند :

«زمانه سیرت و دریا نهیب و چرخ توان
سهیل رایت و مه چتر و مشتري فرهنگ»
ازرقی ، ۳۲

۲- درپهلوی

فرهنگیت^۱

جزء دوم این واژه (پت) به معنی «خداوند ،
صاحب ، مهتر» است و در فارسی به صورت «- بد» ،
«- بُد^۲» درواژه هائی مانند «سپهبد ، هیربد ، موبد» بکار
رفته است .

فرهنگبد که می توانست صورت فارسی فرهنگیت

۱ - frahangpat .

۲ - یاقوت در معجم البلدان «اسبهذ ، اسبهذ» (سپهبد) را که عنوان ویژه
پادشاهان طبرستان بود به ضم باء دوم (اَسْبَهْذ) یاد کرده است . نگاه کنید به صفحه
۲۳۹ از جلد نخستین آن . همچنین او «اسبهذان» را که نام شهری در سرزمین دیلمان
بود از همین «اسبهذ» عنوان پادشاه طبرستان دانسته و آن را نیز به ضم باء دوم یاد
کرده است . نگاه کنید به صفحه ۲۹۸ جلد نخستین معجم البلدان .

باشد در نوشته‌های فارسی دیده نشده است .
فرهنگیت به معنی «آموزنده ، آموزگار» در
شکندگومانیك و چار^۱ و دینکرد^۲ به نظر رسیده است .

فرهنگ خواستاریه^۳

فرهنگ خواستاریه که می‌توانست در فارسی به
صورت «فرهنگ خواستاری» درآید به معنی «خواهنگی،
خواستنِ فرهنگ» است و در دو متن پهلوی دیده شده است.^۴

فرهنگستان^۵

فرهنگستان در پهلوی به معنی «آموزشگاه» است
و در «کارنامه اردشیر بابکان» و «خسرو قبادان و ریدکی»
از متنهای پهلوی دیده شده است.^۶

فرهنگیک^۷

فرهنگیک صورت پهلوی «فرهنگی» است . جزء
نخستین آن «فرهنگ» است و جزء دوم آن (- یك) که

۱ - نگاه کنید به بند ۱۲۹ صفحه ۱۳۶ آن کتاب .

۲ - نگاه کنید به صفحه ۷۵۷ چاپ مادن .

۳ - frahang - xvâstârêh .

۴ - نگاه کنید به چیده اندرز پوریوتکیشان ، ۴۷ : ۴۱ - ۴۲ ؛ واژه‌ای چند

از آذرباد مارسپندان ، ۱۵۱ : ۶۶ .

۵ - frahangistân .

۶ - نگاه کنید به کارنامه اردشیر بابکان ، ویراسته کیقباد داراب دستور

نوشروان ، صفحه ۵ ، بند ۲۶ ؛ خسرو قبادان و ریدکی در متنهای جاماسپ آسانا ،

صفحه ۲۷ ، بند ۸ .

۷ - franhangîk -

در پهلوی پسوند نسبت است و همان است که در فارسی به صورت « ی » درآمده و نیز درواژه‌های تاریک و نزدیک فارسی به همان صورت پهلوی دیده می‌شود. نگاه کنید به شکندگومانیک و چار، صفحه ۲۶، بند ۴۰ و به دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۷۲۸.

فرهنگیکیه^۱

این واژه سه جزء دارد: جزء نخستین آن «فرهنگ» و جزء دوم آن پسوند «- یك» است که پسوند نسبت است و در بالا یاد شد و جزء سوم آن پسوند «- یه» است که با آن از نام یا گونواژه (صفت) نام معنی ساخته می‌شود و در فارسی به صورت « ی » درآمده است.^۲ فرهنگیکیه را می‌توان «فرهنگی بودن» معنی کرد. این واژه در دینکرد^۳ با واژه‌های استواری و ویراست خیمی^۴ و پرهیختاری یاد گردیده است.

ابی فرهنگ^۵

این واژه صورت پهلوی «بی فرهنگ» فارسی است و در متن «اندر چمی کستی» دیده شده است.^۶

۱ - frahangikêh.

۲ - مانند: زندگی، مردانگی، دبیری، استادی.

۳ - چاپ مادن، صفحه ۵۸۷.

۴ - آراسته خیمی.

۵ - apê frahang.

۶ - صفحه ۱۸۶، بند ۷.

هوفرهنگیه^۱

هوفرهنگیه در پهلوی به معنی «خوب فرهنگی» است. جزء نخستین آن «هو» به معنی «خوب»، جزء دوم آن فرهنگ و جزء سوم آن پسوند «-یه» است که در زیر فرهنگی یاد شد. این واژه در دینکرد دیده شده است.^۲

۱ - hufrahangêh.

۲ - دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۳۳۵.

واژه‌هایی که با فرهنگ همنشین شده‌است

۱ - در فارسی

این واژه‌ها گاهی تنها و گاهی همراه يك يا چند واژه دیگر با فرهنگ همنشین گردیده‌است. بیشتر آنها معنی کم و بیش نزدیک یا متناسب و وابسته با فرهنگ دارد ولی برخی برعکس در برابر یا ضد آن است^۱:

آئین، آداب، آداب ملوک، آداب نفس (علوم آداب نفس و فرهنگ)، آرام، آهنگ، ادب، ادبها (فرهنگ و ادبهای حرب، فرهنگ و ادبهای جنگ)، امید، اورنگ، باز^۲، بالا^۳، بخت، بُرز، بزرگواری، بزرگی، پرهیز، تأیید، تدبیر، توان، توش، تیزی، ثبات، جاه، جنگ

۱ - این واژه‌ها از منتهائی که در بخشهای نخست و دوم و سوم همین کتاب آمده بیرون کشیده شده‌است.

۲ - «به موبد نبودش به چیزی نیاز به فرهنگ و چوگان و هم یوز و باز».

۳ - قد (بالا و فرهنگ و دیدار، فرهنگ و بالا و چهر، بالا و فرهنگ و توش و توان).

(جنگ و فرهنگ حصار)، جود، جهل، چوگان^۱، چهر، حریت، حزم، حکمت، حیل، خاموشی، خرد، خردمندی، خرسندی، خلق، خوبی، خیر، داد، دانائی، دانش، دانشها، درنگ (فرهنگ وثبات و درنگ)، دلشیر، دل هوشمندان^۲، دلیری، دیانت، دیدار، دین، دیهیم، ذکاء ذهن، راحت، رادی، رای، رای رزین، رای صواب، رفتن، روان، ریاضت، زور، زیب، سپاسداری، ستم، سخا، سنگ، سواری، شجاعت، شرم، شعر^۳، صناعات، صیانت، طریق تعیش، عدل، عروض^۴، عطا، عفت، عقل، علم، علوم، قَر، قَرخ نژاد، قَره، فضل، فطنت، قناعت، قوت، کام، کَرَم، کشی، کمال، کیاست، کید، گفتار، گوهر، محامد، مَرَدی، معالی، مکر، منش، نام، نام نیک، نحو^۵، نیرنگ، نیکنامی، نیکوئی، نیکی، والائی، وفا، هنر، هنگ، هُش، هوش، یوز^۱.

از میان این واژه‌ها دانش و علم، هنر، هوش، خرد و عقل، ادب و ادبها و آداب، داد، فر، شرم، رای، فضل، سنگ، هنگ، بالا، دیدار، دین، تدبیر بیشتر با فرهنگ یاد شده است.

۲- درپهلوی^۴

آموچشن (آموزش)، اسواریه (سواری)، افراس^۵

-
- ۱ - «به موبد نبودش به چیزی نیاز به فرهنگ و چوگان و هم یوز و باز»
 - ۲ - دل هوشمندان و فرهنگ پیر.
 - ۳ - «خداوند عروض و شعر و نحو و فضل و فرهنگم» (لامعی).
 - ۴ - نگاه کنید به بخش «فرهنگ در نوشته‌های پهلوی» این کتاب و به دینکرد، چاپ مادن، صفحه‌های ۵۶۲ و ۶۸۵ و ۶۸۷.
 - ۵ - تعلیم، راهنمایی.

افزار^۱، بخت، برشن^۲، توخشاکیه^۳، چترنگ (شطرنج)،
 چوپیگان (چوگان)، چهر^۴، خرت (خرد)، خوک (خوی)،
 خویشکاریه^۵، خیم، دات رایینیتاریه ی دامان^۶، دانشن
 (دانش)، دپییره (دیبری)، دین، راز، کارآکاسیه
 (آکاهیه) ی گیتاه^۷، کامک (کامه)، کامک رواکیه ی
 یزدان^۸، گوهر، نام، نیوار تخشیر (نرد)، هونر (هنر)،
 هیرپستان^۹ (هیربدستان).

۱ - زور، نیرو، توانائی .

۲ - رفتار .

۳ - کوشائی .

۴ - درپهلوی به معنی «صورت، تژاد، طبیعت» است .

۵ - وظیفه .

۶ - با داد اداره کردن آفریدگان .

۷ - کارآگاهی، گیتی .

۸ - کامروائی یزدان .

۹ - «هیرپستان پت اپستاک و زند : آموزش درباره اوستا و زند» .

برخی از کارواژه‌هایی که فرهنگ با آنها

به کار رفته است^۱

۱ - در فارسی

آموختن

«بیاموخت فرهنگ و شد پرمش

برآمد زیغاره و سرزنش»

فردوسی

«ز فرهنگ و از دانش آموختن

سزد گر دلش یابد افروختن»

فردوسی

«همچنان کیخسرو و اسفندیار گرد را

رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب»

فخرخی

۱ - چون گواژه‌هایی که در زیر آورده می‌شود در بخش‌های پیشین این کتاب آمده است به دادن نام سراینده و نویسنده یا متنی که در آنها به کار رفته است بسنده می‌شود. برای کارواژه‌های دیگر نگاه کنید به بخش نخست و دوم این کتاب.

«نیست فرهنگی اندر این گیتی
 که نیاموخت آن شه آن فرهنگ»
 قشچی

«چو فرهنگی آموزش نرم باش
 به گفتار با شرم و آزر باش»
 اسدی

«مرا فرهنگ و نام و نیکی آموز
 مرا پاینده باش از بدشب و روز»
 فخرالدین گرگانی

«فلک ز قدر تو اندوخته بسی رفعت
 خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ»
 جمال الدین اصفهانی

«اگر چند در عشق می سوختند
 بی اندازه فرهنگ آموختند»
 عیّوقی

«کو فریدون و سکندر که بیاموزد از او
 این جهان داری و این رای رزین و فرهنگ»
 سلمان ساوجی

«و همای گفت این کودک را همی دار و بزرگ کن
 و فرهنگ آموز» (تاریخ بلعمی).

«و او را گفتند اگر نیز تو این کار نکردی این
 کودک هم پادشاهی را نشایستی، تا بدین سن نرسیدی و این
 فرهنگ نیاموختی» (تاریخ بلعمی).

«و مر اسکندر را پسری بود . . . و او را در آن

وقت که اسکندر قصد سیاحت جهان کرد به یونان بگذاشته بود و به ارسطاطالیس حکیم سپرده که هنوز خرد بود تا او را فرهنگ آموزد» (تاریخ بلعمی).

«چون منذر این بشنید شاد شد از خرد و رغبت او اندر علم و ادب و فرهنگ آموختن» (تاریخ بلعمی).
«و تن خویش را بعث کن به فرهنگ و هنر آموختن» (قابوسنامه).

«و بر مردم واجب است چه بر بزرگان و چه بر فروزان هنر و فرهنگ آموختن» (قابوسنامه).
«و چون عدد سال او به دوازده رسید پادشاه او را به مؤدّب فرستاد تا فرهنگ و آداب ملوک بیاموزد» (سندبادنامه).

«ای نفس، تو را نه انصاف و راستی است و نه عقل، پدر روی به تو آورده و تو را فرهنگ و ادب می آموزد» (ینبوع الحیاة).

«همچنان هیربد که فرهنگ آموزد روان پرورد و از نیک و بد آگاه کند بین تا آن که تن پرورد چند بهتر است» (صد در بندهش).

«تأدّب: فرهنگ آموخت و فرهنگی شد» (دستوراللغة).

نیز در نظر گرفته شود واژه های «فرهنگ آموز، فرهنگ آموزنده». نگاه کنید به واژه های همکرده با فرهنگ. چنان که دیده می شود آموختن در این گواهان به دو معنی تریای (متعدّی) و ناتریای (لازم) بکار رفته است.

آوردن

«کزین هر چه گفتی به جای آوریم
وز آن بیش فرهنگ و رای آوریم»
یوسف و زلیخا

احراز کردن

«بدین صفت ز سلاطین که کرده است احراز
شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ»
شمس فخری

افزودن

«چرا ناسپاسی کنم زین حصار
چو درمن بیفزود فرهنگ و هنگ»
مسعود سعد سلمان

«و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش
اندر این نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان...
این همه را بدین نامه اندر یابند» (دیباچه شاهنامه
ابومنصوری).

باختن

«و خط و بلاغت و چابکسواری و نیزه آختن
و هنر و فرهنگ باختن و آنچه لایق و مستحق حالت ملوک
باشد» (سلجوقنامه ظهیری).

باز گفتن

«چو فرهنگ خسرو چنان باز گفت
که پیدا کنم رازهای نهفت^۱»
نظامی، اقبالنامه

بر آوردن

«یکی فرهنگ دیگر نو بر آرای اصل دانائی
بین تو چاره‌ای از نو که الحق سخت بینائی»
مولوی، کلیات شمس

پسندیدن

«پسندیدم این رای و فرهنگ او
که سوی خرد بینم آهنگ او»
فردوسی

پیدا کردن

«اشکستگان را جانها بسته است بر او مید تو
تا دانش بیحد^۲ تو پیدا کند فرهنگها»
مولوی، کلیات شمس

۱ - چنین است در برخی از دستنویسها. در متن ویراسته وحید دستگردی،
صفحه ۱۲۶ :
«چو فرهنگ خسرو چنان باز جست که پیدا کنم رازهای نخست» .

جستن

«آسمان تدبیر گیرد دائم از تدبیر او
مشتري فرهنگ جوید دائم از فرهنگ او»
قطران

«بر آن بودم که فرهنگی بجویم
که آن مه رو نهد روئی به رویم»
مولوی ، کلیات شمس
در نظر گرفته شود «فرهنگجو ، فرهنگجوی» در
واژه‌های همکرد با فرهنگ .

حاصل کردن

«و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون
آداب و فرهنگ و هنر و صناعات ... که اسباب بقا و کمال
فرزند اند حاصل می‌کند» (اخلاق ناصری) .

دادن

«تو را ایزد این زور پیلان که داد
دل شیر و فرهنگ و فخر نژاد»
بدان داد تا دست فریادخواه
بگیری بر آری ز تاریک چاه»
فردوسی
«تو دادی مرا قَر و فرهنگ و رای
تو باشی به هر نیک و بد رهنمای»
فردوسی

«خورشید همه میران بونصر محمد
کایزد همه فرهنگ و همه فضل بدو داد»
قطران
«پاینده ترین علما در علم آن است که دانش نیندوخت
الا پس از آن که نفس را فرهنگ داده بود و خوی خود را
ستوده کرده» (تفّاحه).
نیز در نظر گرفته شود «فرهنگ ده» در واژه های
همکرد با فرهنگ.

دانستن

«توهم از خردی بدانستی همه فرهنگها
ناکشیده دل شاگردی و نادیده تعب»
فخرخی
«و نان فرزند ادب آموختن دان و فرهنگ دانستن»
(قابوسنامه).
در نظر گرفته شود «فرهنگ دان» در واژه های
همکرد با فرهنگ.

دیدن

«بر آنم که بینند چهر تو را
چنین برز بالا و مهر تو را»
«خردمندی و رای و فرهنگ تو»
شکیبائی و دانش و سنگ تو»
فردوسی

سازدادن

«نیوشنده فرهنگ را سازداد
جوابی پسندیده تر بازداد»
نظامی ، شرفنامه

شکستن

«تا که عاشق گم کند مر راه را
تا که عاقل بشکند فرهنگ را»
مولوی ، کلیات شمس

شنیدن

«مشنو این دفع وی و فرهنگ او
درنگر در ارتعاش و رنگ او»
مولوی ، مثنوی

طلبیدن

«زین پس مطلب هیچ زما دانش و فرهنگ
ای عاقل هشیار که ما عاشق و مستیم»
شمس مغربی

کار بستن

«خدایگانی جاوید را تو داری مهر
بزرگواری و فرهنگ را تو بندی کار»
عنصری

کاربند بودن

«این است فرهنگ و ادبهای جنگ تا به وقت
کاربند باشد تا همیشه مظفر و منصور باشند» (آداب الحرب
والشجاعه).

کردن

«اگر فرهنگشان می کرد بایم
گزند افزون ز اندازه نمایم»
فخرالدین گرجانی

«به دست حکم یکی مالش سپهر بده
اگرچه صعب توان کرد پیرا فرهنگ»
کمال الدین اسماعیل

«پس واجب است بر عاقل که اخلاق خویشان فرهنگ
کند و از شهوت و غضب پرهیزد» (رسائل اخوان الصفا).
«پس اگر عاقل به تدریج خویشان را فرهنگی
کند و نخست از خورش کم کند . . . بدان سبب شهوت بهیمی
وی شکسته شود» (رسائل اخوان الصفا).

گفتن

«آن یکی گفت ای گروه مکرکیش
تا بگوید هریکی فرهنگ خویش»
مولوی، مثنوی

نگه داشتن

«نگه دار فرهنگ و رای و روان
براین دل شکسته غریب جوان»
عنصری

یاد گرفتن

«جز از نیکنامی و فرهنگ و داد
ز رفتار گیتی مگیرید یاد»
فردوسی

یافتن

«هرچه بیشم دهد فلك مالش
بیش یابد همی ز من فرهنگ»
مسعود سعد
«و چون در این منزل فرهنگ تمام بیابد ماده‌ای
بزرگتر که تمام است و تمام کننده به وی پیوندد و او را دانا
و شناسا کند پس آنگه تمام گردد» (ینبوع الحیة).
در نظر گرفته شود «فرهنگیاب» در واژه‌های
همکرد با فرهنگ.

در گرفتن

«غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
درنگیرد با خدا ای حیل‌گر»
مولوی، مثنوی

قوی گشتن

«ملك نصر بن ناصرالدین كزو
قوی گشت فرهنگ و دولت جوان»
عنصری

قیمت گرفتن

«آن خواجه كزو گیرد قیمت به همه وقت
فضل و ادب و دانش و حریت و فرهنگ»
خواجه علی شجاعی

مردن

«سپهر آب خود برد او را نبرد
دلیری و فرهنگ مُرد او نمرد»
گرشاسب نامه

مسلم گشتن

«فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی
هر پنج به طبع و کف او گشت مسلم»
عنصری

شدن

«دشمن عقل که دیده است كز آمیزش او
همه عقل و همه علم و همه فرهنگ شویم»
مولوی ، کلیات شمس

پروردن

«به فرهنگ پرور چو داری پسر
نخستین نویسنده کن از هنر»
گرشاسب نامه

داشتن

«چو فرزند باشد به فرهنگ دار
زمانه ز بازی بر او تنگ دار»
فردوسی

«چو خسرو به فرهنگ دارد سپاه
بر آساید از درد فریادخواه»
فردوسی

سپردن

«سپردن به فرهنگ فرزند خرد
که گیتی به نادان نباید سپرد»
فردوسی

یازیدن

«به فرهنگ یازد کسی کش خرد
بود در سر و مردمی پرورد»
فردوسی

آموختن

«او نیز کش به این فرهنگ و راز آموختن کامه
بود از جای جای به ارگ و رنج و دشواری به خویش کردن
شایستن نه توان بود» (بند هشن).
«چنان که فرهنگ آموخته فراموشیده باز آموختن
از آن نیاموخته آسانتر است به آموختن» (دادستان دینی).
«و گفت که خیز پسر من تا فرهنگ برآموزم»
(اندرز انوشیروان آذرباد مارسپندان).

اپورتن (دزدیدن ، غارت کردن)

«و فرهنگ و هنر است که کسی اپورتن نتواند»
(دادستان مینوی خرد).

بورتن (بردن)

«گوهر مردمان به این چیز بیشتر شاید شناختن که
چون فرهنگ بر او برده شود به چیز فرارون آشنا کرده
شود» (دینکرد).
«و آن خوب تخمی اگر چه فرهنگ بدو نبرند باز هم
[خوب] بُود و آن دش تخمی اگر هم بس فرهنگ بر او
برند باز هم [خوب] نبُود» (دینکرد).

کرتن (کردن)

«به هنگام به فرهنگستان دادندم و به فرهنگ کردندم سخت شتافتند» (خسرو قبادان و ریدکی).
«به سپاسداری اندر یزدان... و آموختاری فرهنگ کردن تخشا و جانسپار باش» (دادستان مینوی خرد).
«این نیز پیدا است که برنای که [او را] هفت سال بَوَنده بود اگر پدرش به فرهنگ کردن [او] بیگناه [باشد] هر گناهی که او کند بادافراه و ریش به دیوان کنند» (روایت پهلوی).

«این را نیز به آذرباد گفت کیم فرهنگی کن که چون از نزدیک هیربد فرازشوم آنگاه آن فرهنگ را روان به توان [داشتن]» (روایت پهلوی).
«این نیز پیدا [است] که بادافراه از گیهان باید بردن لیک ایدون بردن که فرهنگ کردن به پیشه پیشه بنکاهد» (دینکرد).

گرفتن

«این نیز ایدون، که چون گزیرد هیربدستان به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه، ازبدان نباید گرفتن چه فرهنگش بدتر و خود اکروان تر بود که هیربدستان به اوستا و زند و نیز دیگر فرهنگ به پیشه پیشه ازبدان گیرد» (دینکرد).
«و هاوشت گفت به این که هیربد گفت سپری نیستم

لیک مرا فرهنگ نامچستی گوی تا گیرم [و] اشو بوم»
(روایت پهلوی).
در نظر گرفته شود «فرهنگ گیر» در واژه‌های
همکرد با فرهنگ در فارسی.

گوفتن (گفتن)

نگاه کنید به عبارت دوم که در همین بخش زیر
«گرفت» آورده شده است.

داشتن

«اندر دیبرستان چشم و گوش و دل و زبان ایدون
به فرهنگ دارید که چون تان (چون شما را) از دیبرستان
فراز هلند (مرخص کنند) اندر راه هوشیارانه و به فرهنگ
روید» (خویشکاری ریدکان).

گونواژه‌هایی که در فارسی برای فرهنگ بکار رفته است

با سامان ، دل شکسته ، سماعی ، شایسته ، شهی .

گونواژه‌هایی که در پهلوی برای فرهنگ بکار رفته است

آموختك (آموخته) ، اپارون^۱ ، اپی خرت (بی خرد) ،
اپی سوت (بی سود) ، ارمیشت^۲ ، اناموخت (نیاموخته) ،
فرارون^۳ ، فرموشتك (فراموشیده) ، نامچشتيك^۴ ، نیوك
(نیک) ، وُت (بد) .

۱ - بد ، نادرست ، رسوا ، ناشایسته ، نامناسب .

۲ - بیحرکت ، راکد ، ناتوان ، درمانده .

۳ - خوب ، درست ، مناسب ، شایسته ، آبرومند .

۴ - ویژه ، خاص ، مخصوص .

واژه‌هایی که فرهنگ در فارسی به آنها اضافه شده است

پسر، پیر، پیران، جنگ^۱، حرب^۲، حصار، خاقان،
خسرو، دانا، دانش‌سگال، درزی، روزجنگ، زو (زاب)،
سلم، سیاوش، شاه (آن شاه دانش‌پسند)، شاهان، شه،
فرزندگان، فرمان‌پذیر، فرمانده، مردان، مردم، مردی،
مصطفی، مهتران^۳.

۱ - فرهنگ و ادبهای جنگ.

۲ - فرهنگ و ادبهای حرب، فرهنگها و دانشهای حرب.

۳ - در پهلوی نیز: «فرهنگ و افراسی داناگان و ویهان: «فرهنگ
و افرام» (تعلیم، راهنمایی) دانیان و ویهان». در دینکرد (چاپ مادن، صفحه ۷۲۷):
«فرهنگ ی پسیه».

واژه‌هایی که در فارسی به فرهنگ

اضافه شده است

آئین، آئینه، آذین، آفتاب، آینه، اسپ، اصحاب،
انداز، اوراق، اورنگ، اهل، برهان، بند، تأیید، تاج،
تیغ، جادوئیها، جامه، جای، جواهر، جهان، چرخ،
چوگان، حَسَب، خانه، خداوند، خداوندان، خوان،
داد، دَر، دُر، دریا، دلایل، دیوان، روی، رَه، سالار،
سایه، سر، شفشاهنگ، صاحب، عروس، طبایع، طبیعت،
علم، علوم، فراست، فرش، فرمان، فرهنگِ ده، فهرست،
قالب، قَوّت، کان، کمال، کیمیا، گنج، مادّه، مایه،
مرد، مرکب، مظهر، معدن، مقتضاء، میانه، نام، نامه،
نقد، نمایش، نیرو، هنگام، یمن.

۱ - «میانه فرهنگ و عقل».

ریشه فرهنگ

صورت باستانی « فرهنگ » در اوستای کنونی و نوشته‌هایی که از فارسی باستان در دست داریم دیده نشده است. صورت پهلوی آن چنان که پیش از این یاد شد « فرهنگ » frahang است. گمان می‌شود که این واژه از پیشوند «فر» به معنی «پیش» و ریشه باستانی «ثنگ» thang به معنی «کشیدن» ساخته شده باشد. در این صورت جزء نخستین آن همان است که در فرا، فراز، فراموش، فربه، فرجام، فرزانه، فرزند، فرستادن، فرسودن، فرشته، فرغند، فرگرد، فرمان، فرمودن، فرهاد، فریاد، فروختن فارسی دیده می‌شود و صورت میانه (پهلوی) و باستانی (اوستائی و فارسی باستان) آن «فَرّا» fra است. صورتهای این پیشوند در برخی از زبانهای آریائی دیگر چنین است:^۲

۱- در اوستائی به صورت «فرا» frâ هم بکاررفته است.

۲- نگاه کنید به J. Pokorny, Indogermanisches etymologisches Wörterbuch, 813 - 14.

سنسکریت prá ، لاتین pró ، یونانی prô ، ایرلندی
 کهن ro ، برتنی کهن ru, ro ، برتنی میانه ونوین ra ، گتی
 fra ، آلمانی شمالی کهن fir ، آلمانی نوین ver ، پروسی
 کهن pro, pra ، لیتوانی prô, pra ، صقلابی (اسلاو) کلیسائی
 کهن pro .

ریشه «تنگ» در اوستائی به معنی «کشیدن» است
 و مصدر و اسم مفعول آن «تخت» thaxta است. از این
 ریشه است واژه‌های فارسی: «هنگ: قصد و اراده
 و آهنگ»، «هنجیدن، هیختن: بیرون کشیدن و بزاوردن»،
 «انجیدن: بیرون کشیدن»، «تنجیدن: کشیدن، نوشیدن»^۱،
 «لنجیدن»^۲: بیرون کشیدن و جزء واپسین واژه‌های
 «دودهنج ، دودهنگ: دودکش» ، «عدوهنج»^۳ و جزء
 نخستین «لنجه: بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی از
 جایی به جایی». نیز از همین ریشه است با افزایش «آ»
 واژه‌های فارسی: «آهنگ»^۴: قصد و اراده و توجه و عزم ،
 موزونی ساز و آواز» ، «آهنج: عزم و اراده» ، «آهنجه»^۵:
 پهناکش جولاهان» ، «آهنجیدن: نوشیدن و کشیدن» ،
 «آهنکیدن: کشیدن مطلق خواه آواز و خواه تیغ و شمشیر

-
- ۱ - برای این معنی در نظر گرفته شود «سرکشیدن» .
 - ۲ - این صورت گمان می‌شود که از صورت سغدی همین ریشه «ذینج» آمده باشد.
 - ۳ - در این بیت لبیبی که در صفحه ۱۵۱۲ مجمع‌الفرس ، زیر «هنج» آمده است:
 «کمندی عدوهنج از بهر کین فروشته چون ازدهائی ز زین»
 - ۴ - جزء دوم واژه‌های «پیش‌آهنگ» ، «دراز‌آهنگ» (دیوان منوچهری ،
 صفحه ۵۸ ، دیوان ناصر خسرو ، صفحه ۲۳۷ و ۲۳۸) ، «دژ‌آهنگ» همین واژه است .
 - ۵ - گمان می‌شود که عربی آن «مجره» برگردانده آن به عربی باشد. نگاه
 کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۹۱ ؛ المرقاة ، صفحه ۴۳ .

و خواه صف مردمان و جانوران و مانند آنها و قصد کردن و اراده نمودن» ، «آهختن: کشیدن مطلق اعم از قد کشیدن و شمشیر از نیام کشیدن و دست از چیزی کشیدن» ، «آهیختن: کشیدن و برآوردن» ، «آهخته : کشیده» و جزء دوم «دود آهنج ، دود آهنگ : دود کش» ، «بستر آهنگ : چادر شبی که بر روی نهالی (توشك) كشند تا گرد بر آن ننشیند» ، «سکار آهنج^۲: آهنی سر کج که بدان گوشت از دیگ و نان از تنور بر آرند» ، «شفشاهنج ، شفشاهنگ^۳: تخته آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک به تفاوت کرده باشند و سیمکشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مفتول شود» ، «گوشت آهنج، گوشت آهنگ^۴: قلابی که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آرند و غلیو اج^۵» ، «پس آهنگ^۶: آهنی که کفشگران در پس کفش نهند تا به آن کفش را فراخ

۱ - نگاه کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۷۰ .

۲ - «سکار : زغال ، زغال افروخته» ، «سکارو : نان و گوشتی که بر روی زغال افروخته و اخگر بپزند» . برای عربی آن نگاه کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۷۵ .
۳ - جزء نخستین این واژه «شفش» به معنی «شاخه ، نی ، چوبی که پنبه زنان پنبه را بدان زنند و گردآوری نمایند» است . «شمش» و «شوش : شاخه مو» صورتهائی از آن است . جزء نخستین «شفشه : طلا و نقره گداخته که در ناوچه آهنین ریزند ، شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار و چوبی که پنبه زنان پنبه را بدان زنند و گردآوری کنند» و «شمشه» و «شوشه : طلا و نقره گداخته که در ناوچه آهنین ریزند» همین واژه است . شاید جزء نخستین شمشیر (در پهلوی «شمشیر» و «شفشیر») نیز همین باشد . در نظر گرفته شود معنی واژه عربی «قضیب : شاخ درخت ، تازیانه ، کمان از شاخ ساخته یا کمان شاخ ناشکافته ، شمشیر لطیف و تیغ بران» و شاید هم جزء نخستین «شمشاد» و «شمشار» ، درماند رانی «شوشار ، شیشار ، شار» .

۴ - نگاه کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۲۵۰ .

۵ - در فارسی «گوشت ربا» به هردو معنی «گوشت آهنج ، گوشت آهنگ» بکار رفته است .

۶ - نگاه کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۸۷ و المرقاه ، صفحه ۴۰ .

کنند و قالب را در آن کنند» ، «دست آهنگ^۱ : از افزارهای کشاورزی» ، «پالاهنگ ، پالهنک : کمندی که بر یک جانب لگام اسب بندند و اسب را بدان بکشند» ، فتیله آهنگ^۲ جان آهنگ^۳ ، خنجر آهنگ^۴ ، دل آهنگ^۵ ، دم آهنگ^۶ ، رنج آهنگ^۷ ، غم آهنگ^۸ ، کینه آهنگ^۹ .

«برهختن ، برهیختن : برکشیدن و برآوردن» ، «برآهنجیدن ، برآهیختن ، برآهختن : برکشیدن» ، «درآهنجیدن^{۱۰}» همان کارواژه‌های بالاست با افزایش پیشوند فعلی «بر» و «در» .

از همین ریشه با افزودن «فر-» در فارسی «فرهختن ، فرهیختن ، فرهنجیدن : تربیت کردن و ادب آموختن و تأدیب نمودن» ، «فرهخته^{۱۱} ، فرهنجیده : ادب کرده و تأدیب

۱- نگاه کنید به السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۸۶ . برابر عربی آن «الجار» برگردانده آن به عربی است .

۲- نگاه کنید به المرقاة ، صفحه ۷۵ .

۳- دیوان عنصری ، صفحه ۲۶۰ ، بیت چهارم ؛ دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ، صفحه ۲۱۸ .

۴- دیوان سنائی ، صفحه ۳۳۸ .

۵- دیوان قوامی رازی ، صفحه ۵۷ .

۶- شاهنامه ، چاپ کتابفروشی بروخیم ، دفتر هفتم ، صفحه ۲۲۳۵ .

۷- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ، صفحه ۵۳۴ .

۸- دیوان سیدحسن غزنوی ، صفحه ۲۶ .

۹- شرح تعرف ، صفحه ۱۱ .

۱۰- ویس و رامین ، صفحه ۱۶۴ .

۱۱- در دستور دبیری (صفحه ۳۳) «رام» و فرهخته هم معنی شمرده شده است . در السامی فی الاسامی (صفحه ۱۳۸ و ۳۲۵) و در المرقاة (صفحه ۱۰۰) برابر فارسی الذلول «فرهخته» داده شده است . نیز نگاه کنید به «فرهختگی» در مرزبان نامه (صفحه ۲۴۲) و «نافرهخته» در محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی (صفحه ۵۳۹) .

نموده»، «فرهنگ، فرهنگ» را داریم. «فراهختن، فراهیختن» که در واژه‌نامه‌ها به معنی «ادب کردن» آمده گویا از روی «فرهختن، فرهیختن» در فارسی نوین ساخته شده‌است.

«برهختن، برهختن، پرهیختن» نیز در واژه‌نامه‌ها به معنی «ادب کردن» یاد شده‌است. جزء دوم این کارواژه‌ها نیز از همین ریشه است و با «پرهیز» فارسی و «پهریچ: پرهیز»، «پرهیختن: پرهیزیدن، پرهیز کردن» پهلوی بستگی ندارد.

«فرهیزیدن» به معنی «فرهیختن» تنها در فرهنگ نفیسی به نظر رسیده‌است.

«هنز» در «کهنزه: خمیازه» که در واژه‌نامه‌ها آمده‌است از همین ریشه به نظر می‌رسد. در نظر گرفته شود واژه‌های فارسی «کمانکش»، آشتیانی «کمانکش^۱»، کرمانشاهی «کشه‌قوس^۲»، بروجردی و ملایری «کش گوار^۳»، بهبهانی «کیشکو^۴»، سنندجی «خوئه کیشاوه^۵» به همین معنی.

«اخته: خایه کشیده» شاید از همین ریشه باشد. در نظر گرفته شود «هختن» و «انجیدن». در این صورت

۱ - Komânkasha. گویش آشتیان، صفحه ۱۴۱.

۲ - Kashaqows.

۳ - Keshguâr.

۴ - Kîshkow.

۵ - Xoê kêshâwa.

اخته با «بخته: هر چیز که پوست آن را کنده باشند» فارسی و «بخته» مازندرانی و بهبهانی به معنی «اخته» بستگی نخواهد داشت.^۱

برای «آختن: بر کشیدن و بر آوردن»، «آهازیده: کشیده خواه قد خواه شمشیر و خواه تنگ اسب و امثال آن، عمارت‌های طولانی»، «یازیدن، یازدن: قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن و بالیدن و نمو کردن و دست به چیزی دراز کردن»، «یازش: قصد و اراده و آهنگ و نمو و بالیدگی و درازی» نگاه کنید به: Grundriss der iranischen Philologie, I Band, 2 Abteilung: 96, 127, 135.

نیز در نظر گرفته شود جزء دوم «خمیاز، خامیاز، خامیازه» فارسی و «ویاز، ویاس، وله‌ویاز، وله‌ویاس»^۲ مازندرانی، «چاویاس»^۳ افتری، «آژآژکی»^۴ برخی از گویشهای لری و لکی به معنی «خمیازه». در پهلوی نیز از این ریشه است واژه‌های: آهنگ^۵؛

۱ - نگاه کنید به گفتار نگارنده زیر عنوان «یادداشتی درباره گویش فرویگی» در شماره نخست سال دوم مجله دانشکده ادبیات تهران.

۲ - *vale viyâs, vale viyâz, viyâs, viyâz*. از این صورتهای صورت سوم در گویش اروانه و صورت چهارم در گویش امامزاده عبدالله که هردو از آبادیهای نزدیک فیروزکوه و سمنان است و گویشهای ویژه دارد بکار می‌رود. «ول» در مازندرانی به معنی «کج» است.

۳ - *câ viyâs*. «چا» به معنی «سرد» است.

۴ - *âzhâzhkî*.

۵ - بندهشن، صفحه ۸۳؛ دینکرد، چاپ مادن، صفحه ۲۷۱، ۸۴۴ (در اصل متن دینکرد به صورت «آهنی»).

آهختن^۱ (آهنج-): آهختن، آهیختن؛ آهنبالك^۲؛ آهختار^۳؛
 كَشنده ؛ آهختاریه^۴؛ كَشندگی ؛ آهختك^۵؛ كَشیده ؛
 آهختكیه^۶؛ كَشیدگی ؛ فرهختن^۷ (فرهنج -)؛ فرهختن ،
 فرهنگ کردن؛ فرهخت^۸، فرهختك^۹؛ فرهخته ، فرهیخته ؛
 فرهختیه^{۱۰}؛ فرهختگی ؛ فرهختیها^{۱۱}؛ * فرهختگانه ؛
 فرهنجشن^{۱۲}؛ * فرهنجش؛ نهختن^{۱۳}؛ باز كَشیدن، بازداشتن.

- ۱ - âhaxtan . نگاه کنید به متنهای پهلوی ، ویراسته جاماسپ آسانا ، صفحه ۶۵ ، بند ۸۸ (آهنجیند: آهنجند) ؛ شكندگومانیک وچار ، صفحه ۵۴ (آهنجیند: آهنجند) ؛ دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۳۱ ، ۸۴۵ ؛ بندهشن ، صفحه ۴۱ ، ۱۳۶ ، ۱۴۵ ؛ روایت پهلوی ، صفحه ۶۸ .
- ۲ - در zôr i âhanjâk : زور آهنجا ، قوه جاذبه . نگاه کنید به شكندگومانیک وچار ، صفحه ۹۶ .
- ۳ - âhaxtâr . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۵۸ .
- ۴ - âhaxtârêh . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۳۴ .
- ۵ - âhaxtak . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۵۸ (آهختگان: آهختگان).
- ۶ - ahaxtakêh . دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۸۲۴ .
- ۷ - frahaxtan . کارنامه اردشیر بابکان ، ویراسته داراب دستور پشوتن سنجانا ، صفحه ۵ ، بند ۲۳ (فرهخت: فرهخت ، فرهیخت) ؛ روایت امید اشوهستان ، ویراسته بهرام گور انکلساریا ، دفتر نخست ، صفحه ۳۳ (فرهخت) ، صفحه ۶۴ (فرهخت ایستیت: فرهخته شده است)؛ دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۵۵۹ (فرهنجینیت) .
- ۸ - frahaxt . نگاه کنید به واژه نامه «زند یسن و ویسپرد» ، ازدها بهر ، صفحه ۷۶ ؛ دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۷۸۹ (فرهخت اوزوانیه: فرهخته زبانی) ؛ گزیده های زادسپرم ، فصل سی و چهارم ، بند ۲۴ (فرهخت کاریه: فرهخته کاری ، استادی ، مهارت) .
- ۹ - frahaxtak . نگاه کنید به کارنامه اردشیر بابکان ، چاپ داراب دستور پشوتن سنجانا ، صفحه ۶ ؛ گزیده های زادسپرم ، فصل سی و چهارم ، بند بیست و سوم (فرهختك تر: فرهخته تر) ؛ زند فرگرد هشتم و نندیداد .
- ۱۰ - frahaxtêh . نگاه کنید به دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۷۹۱ ؛ واژه نامه «زند یسن و ویسپرد» ، صفحه ۷۶ .
- ۱۱ - نگاه کنید به گزیده های زادسپرم ، فصل سی و پنجم ، بند هشتم .
- ۱۲ - frahanjishn . نگاه کنید به دینکرد ، چاپ مادن ، صفحه ۵۵۹ .
- ۱۳ - nihaxtan . نگاه کنید به واژه نامه «زند یسن و ویسپرد» ، صفحه ۱۶۶ .

در پهلوی اشکانی (نوشته‌های ترفان) نیز از این ریشه است: هخت: آهخته؛ نهینج^۱ - (نهینج): باز کشیدن، بازداشتن؛ نهخت^۲: باز کشیده، بازداشتن؛ پدهینج^۳ - (پدِهینج): کشیدن، وزن کردن؛ وهینج^۴ - (وهینج)، وهخت^۵؛ فرهینج^۶ - (فرهینج): فرهختن.

از همین ریشه است در فارسی میانه (نوشته‌های ترفان): آهینز^۷ - (آهینز): آهینج؛ آهخت: آهخته؛ نهینز^۸ - (نهینز): باز کشیدن، بازداشتن؛ نهخت^۸ (نهخت): بازداشتن، باز کشیده.

از همین ریشه است در سغدی: پذیرنج^۹ - کشیدن؛ پرذاغت^{۱۰}: کشیده، گسترده، گشوده.

نیز از همین ریشه است: تنج - آشامیدن، نوشیدن، در گویش یهودیان اصفهان؛ - tinj^{۱۱}، - itinj^{۱۲}، در آسی؛ تَجینَگ tajênag در بلوچی^{۱۳}.

-
- ۱ - با پیشوند .ni
 - ۲ - اسم مفعول است از - nihinj.
 - ۳ - با پیشوند .pati
 - ۴ - با پیشوند .wi
 - ۵ - اسم مفعول است از - wihinj.
 - ۶ - با پیشوند .fra
 - ۷ - با پیشوند «آ» .
 - ۸ - با پیشوند «ن» .ni
 - ۹ - با پیشوند .pati. ستاک گذشته آن «پذغت» است.
 - ۱۰ - با پیشوند .fra
 - ۱۱ - در گویش ایرونی آسی. ستاک گذشته آن tighd است.
 - ۱۲ - در گویش دیگوری آسی. ستاک گذشته آن itighd است.
 - ۱۳ - برای آسی و بلوچی نگاه کنید به صفحه ۱۰ Hübschmann, Persische Studien.

همچنین از همین ریشه است: «آنچ-» در گویشهای افتر و امامزاده عبدالله^۱ و «آنچ-» در گویشهای سمنان و سرخه به معنی «کشیدن»؛ «آهنجک» âhenjak : بند شلوار که درلیفه کشیده می‌شود، «هنجنگ» hanjenag : کشیدن و بستن بند شلوار و بند کیسه در بلوچی .

«فرهنگ» از زبانهای ایرانی میانه به ارمنی راه یافته و در آن زبان به صورت hrahang بکاررفته^۲ و از آن مصدر hrahangel ساخته شده است^۳.

«فرهنگ» از فارسی به اردو و ترکی عثمانی راه یافته است. معنی آن را در واژه‌نامه‌های اردو «خرد، واژه‌نامه» و در واژه‌نامه‌های ترکی «دانش، هوش، خرد، ادب» داده‌اند.

برای صورتهای ریشه ایرانی «تنگ» در زبانهای آریائی دیگر نگاه کنید به - J. Pokorny, Indogermanisches etymologisches Wörterbuch, Bern, 1968: 1067.

همچنان که «فرهنگ» از ریشه‌ای به معنی «کشیدن» ساخته شده است education نیز که در زبانهای فرانسه و انگلیسی به معنی «تربیت، پرورش» است از dūcere, dūcō لاتین به معنی «کشیدن، برکشیدن» آمده است. در خود لاتین

۱ - افتر و امامزاده عبدالله دو ده است نزدیک فیروزکوه مازندران و سمنان .

۲ - برای معنی آن نگاه کنید به صفحه ۱۸۲ H. Hübschmann, Armenische Grammatik.

۳ - در ارمنی نوین hrahang به معنی «دستور» و hrahangel به معنی «دستوردادن» است .

éducâre (که برابر است با فرانسه *éduquer* : تربیت کردن) به معنی «تربیت کردن، پرورش دادن، پروردن» بکاررفته است. -ê در این واژه لاتینی صورتی از -ex همان زبان است به معنی «بیرون». *dûcere* لاتین هم‌ریشه است با *ziehen* آلمانی به همان معنی «کشیدن». از *ziehen* با افزودن -er که پیشوند است *erziehen* به معنی «تربیت کردن» و *Erziehung* به معنی «تربیت» ساخته شده است.

فرهنگ در نام مردمان و جایها

از پارسی سرایان هفت تن را می‌شناسیم که به «فرهنگ» تخلص کرده‌اند.^۱ همه آنان در سده‌های سیزدهم و چهاردهم هجری می‌زیستند مگر «فرهنگ هندی» که از زندگانی او در سالهای پایان سده یازدهم هجری آگاهی داریم .
از پیرامون نیم سده پیش برخی از ایرانیان «فرهنگ» را برای نام پسر یا نام خانوادگی خود برگزیده‌اند.^۲
در سام‌نامه خواجه‌ی کرمانی «فرهنگ» نام پهلوانی است که دیوزاده خوانده شده است^۳ و نیز نام دیوی است.^۴
این نامگذاری را شاید بتوان دلیلی بر بکار رفتن فرهنگ در فارسی سده هشتم هجری شمرد .

۱ - نگاه کنید به «فرهنگ سخنوران» از ع . خیامپور، صفحه ۴۴۳-۴۴۴ .

۲ - فرهنگ، فرهنگ‌فر، فرهنگ‌نیا، فرهنگی، فرهنگیان از نامهای خانوادگی است که در راهنمای تلفن تهران دیده می‌شود .

۳ - نگاه کنید به دفتر نخستین آن کتاب .

۴ - نگاه کنید به دفتر دوم سام‌نامه، صفحه ۵۷ .

از معنی‌هایی که برای «فرهنج ، فرهنگ» در واژه -
 نامه‌های فارسی یاد شده یکی «نام مادر کیکاوس» است .
 گمان می‌شود که این معنی از دو اشتباه پیدا شده باشد . یکی
 آن که «فرانك» را «فرهنگ ، فرهنج» خوانده و دیگر
 این که واژه «پدر» را از «نام مادر پدر کیکاوس» انداخته
 باشند^۱. اشتباه نخست گویا در برگرداندن نام فرانك از آم-
 دبیری به خط فارسی پدید آمده است زیرا که در آن خط
 است که «ا» و «ه» به يك صورت نوشته می‌شود. «فرانك»
 نام زن کيقباد و مادر «کی‌اپیویه» بود و کی‌اپیویه پدر
 کیکاوس بود . نگاه کنید به صفحه ۲۳۲ بندهشن . در تاریخ
 طبری (صفحه ۵۳۳) نام زن کيقباد «فرنك»^۲ یاد گردیده است .
 در تاریخ نیشابور (صفحه ۱۳۸ - ۱۳۹)، زیر عنوان
 «امّا ارباع نسابور جارست»^۳ چنین آمده است :
 «فرهنگ و موسنقان و باغ فرک در ربیع و خریف
 مطاف هر خریف و ظریف است» .
 سبب این نامگذاری درجائی یافته نشد .

۱ - شاید هم از این که به غلط گاهی کیکاوس پسر کيقباد شمرده شده است این
 اشتباه پدید آمده باشد . نگاه کنید به تاریخ طبری ، صفحه ۵۳۲ - ۵۳۳ . اما در
 صفحه ۵۹۷ همین تاریخ کیکاوس نوّه کيقباد شمرده شده است .

۲ - در متن چاپی نقطه ندارد و در پانویس صورتهای «قرتک» ، «فربك»
 از دستنویسها آورده شده است .

۳ - امّا ارباع نیشابور چهار است .

پیوست هنر

شایسته می‌داند که در پایان این کتاب نکته‌ای را دربارهٔ واژهٔ «هنر» که از هم‌نشینهای کهن «فرهنگ» است یاد کند. «هنر» از واژه‌های ایرانی بسیار کهن است. این واژه در اوستا به صورت «هونَر» و در نوشته‌های پهلوی به صورت «هونَر» بکار رفته است.

محمد پسر عبدالخالق میهنی، در سدهٔ ششم هجری، در «دستور دبیری» معنی «هنر» را «نیکی» یاد کرده است^۱ و در همین سده جارالله ابوالقاسم محمود زمخشری خوارزمی در مقدمهٔ الادب «فَن» را «هنر^۲»، «ادب» را «فرهنگ»، هنر^۳، «منقبة» را «هنر، کار نیک، کار بزرگ» و ابوالفتح احمد میدانی در السامی فی الاسامی «خیّر» را

۱ - دستور دبیری، صفحهٔ ۳۳، ستون دوم.

۲ - مقدمهٔ الادب، صفحهٔ ۴۸۳.

۳ - مقدمهٔ الادب، صفحهٔ ۲۶۵.

۴ - مقدمهٔ الادب، صفحهٔ ۲۶۵.

«پَرهَنَر» ، «قشب” خشب” را «وی هنر»^۲ (بیهنر) معنی کرده است. درمؤیدالفضلا و کشف اللغات والمصطلحات که در سده دهم هجری فراهم گردیده معنی هنر «کسب علوم چنانچه خواندن و نوشتن نه مانند بافتن و دوختن که این حرفه است» داده شده است. در فرهنگ نظام ، فرهنگ نفیسی ، ستینگاس آن را «کمال ، دانش ، فضیلت ، فضل ، معرفت ، مهارت ، قابلیت ، کیاست ، فراست ، زیرکی ، صنعت ، شغل ، پیشه ، کسب» معنی کرده اند.

«هنر» در فارسی هم در برابر «گوهر ، گهر» و هم در برابر «آهو ، عیب» بکار رفته است.

این واژه از خاور دور تا باختر دور به بسیاری از زبانهای جهان راه یافته است اما درباره آن میان خاور و باختر يك فرق بزرگ پیدا شده است و آن این است که در خاور آن را ایرانی می شمارند در صورتی که در باختر چین نیست و یهوده دریی یافتن ریشه ای لاتینی برای آنند.

هنر در خاور ، در زبان اندونزی (onar, honar) ، در برخی از زبانهای هندوستان مانند بنگالی (hunur) ، اردو ، هندی ، سندی ، در ترکی ، عربی عامیانه موصول ، ارمنی (hnar) و در باختر ، در لاتین (honor) ، فرانسه (honneur) انگلیسی (honour) ، ایتالیائی (onore) ، اسپانیولی (honor) رومانی (onoare) ، لهستانی (honor) ، آلمانی (honorieren) . . . بکار رفته است.

۱ - السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۳۵ .
۲ - السامی فی الاسامی ، صفحه ۱۳۶ .

زبان‌شناسان به اصل ایرانی honor لاتین یا پی‌نبرده‌اند
 یا نخواسته‌اند که از آن سخن بگویند و کوشیده‌اند که برای
 آن ریشه‌ای در لاتین بیابند. نگاه کنید به صفحه ۶۵۵ - ۶۵۶
 A. Walde, Lateinisches etymologisches Wörterbuch . امّا
 H.C. Wyld در صفحه ۵۵۹ The Universal English Dictionary
 به روشن نبودن ریشه آن اشاره کرده است .
 چون نگارنده در نظر دارد که کتاب جداگانه‌ای درباره
 «هنر» بنویسد اینجا به همین اندازه بسنده می‌کند.

فهرست کتابهایی که به آنها برگشت داده شده است

۱ - فارسی

- آداب الحرب و الشجاعة ، از فخر مدبر ملتّب به مبارکشاه ، ویراسته احمد سهیلی خوانساری ، تهران ، ۱۳۴۶ خورشیدی .
- احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی ، از سعید نفیسی ، دفتر سوم ، تهران ، ۱۳۱۹ خورشیدی .
- اخلاق ناصری ، از خواجه نصیر طوسی ، از انتشارات دانشگاه پنجاب ، لاهور ، ۱۹۵۲ میلادی .
- اقبالنامه ، از حکیم نظامی گنجوی ، ویراسته وحید دستگردی ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
- الاوامر العالیّه فی الامور العالیّه ، از ابن بی بی (حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی) ، انقره ، ۱۹۵۶ میلادی .
- السامی فی الاسامی ، از ابو الفتح احمد پسر محمد میدانی نیشابوری ، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .
- الهی نامه ، از فریدالدین عطار نیشابوری ، ویراسته ه . ریتز ، استانبول ، ۱۹۴۰ میلادی .

بختیارنامه (بختیارنامه و عجائب البخت)، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۴۷ خورشیدی.

برهان جامع، از محمدکریم پسر مهدی‌قلی تبریزی، تبریز، ۱۲۶۰ قمری.
برهان قاطع، از محمدحسین پسر خلف تبریزی، چاپ محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی.

بوستان (سعدی‌نامه یا بوستان)، از مصلح‌الدین سعدی شیرازی، ویراسته رستم علی‌یف، تهران، ۱۳۴۷ خورشیدی.

بیست مقاله، از محمد قزوینی، جزء دوم، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳ خورشیدی.

تاج‌المصادر، از احمد پسر علی پسر ابوجعفر محمد معروف به ابوجعفرک، بیهقی، بمبئی، ۱۳۰۲ هجری قمری.

تاریخ بلعی، از ابوعلی محمد پسر محمد بلعی، بخش نخست، ویراسته محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا)، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، ۱۳۴۱ خورشیدی.

تاریخ بیهق، از ابوالحسن علی پسر زید بیهقی، ویراسته احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۱۷ خورشیدی.

تاریخ طبرستان، از بهاء‌الدین محمد کاتب، ویراسته عباس اقبال، دفتر نخست، تهران، ۱۳۲۰ خورشیدی.

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، از سید ظهیرالدین مرعشی، ویراسته عباس شایان، تهران، ۱۳۳۳ خورشیدی.

تاریخ نیشابور، از حاکم ابو عبدالله محمد نیشابوری، تلخیص احمد پسر محمد پسر حسن معروف به خلیفه نیشابوری، ویراسته بهمن کریمی، چاپ کتابفروشی ابن‌سینا، تهران.

تحفة الاحباب، از حافظ اوبهی، دو دستنویس نگارنده و دستنویس کتابخانه ملی ملک به شماره ۴۳۴ و دستنویس کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۴۱۶۳ و دستنویس سازمان لغت‌نامه دهخدا.

تحفة الملوك، چاپ کتابخانه تهران، تهران، ۱۳۱۷ خورشیدی.

ترجمان اللغة (شرح قاموس)، از محمد پسر یحیی پسر محمد شفیع قزوینی ،
تهران ، ۱۳۰۳ - ۱۳۰۸ هجری قمری .

تفّاحه ، از افضل الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه کنید به مصنفات افضل الدین
محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .

جامع التواریخ ، از رشید الدین فضل الله ، دفتر دوم ، جزء پنجم ، ویراسته
احمد آتش ، انقره ، ۱۹۶۰ میلادی .

جاودان نامه ، از افضل الدین محمد مرقی کاشانی ، نگاه کنید به مصنفات
افضل الدین محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .

جوامع الحکایات ولوامع الروایات ، از محمد عوفی ، چاپ عکسی پاترده
باب از آن ، از انتشارات کلاله خاور ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
از این چاپ با نشانه کوتاه (ع) یاد شده است .

جوامع الحکایات و لوامع الروایات (منتخب جوامع الحکایات) ، به کوشش
محمد تقی بهار ، تهران ، ۱۳۲۴ خورشیدی . از این چاپ با نشانه
کوتاه (خ) یاد شده است .

حدیقة الحقیقه ، از ابوالمجد مجدود پسر آدم سنائی غزنوی ، دفتر نخست
و دوم ، ویراسته مدرّس رضوی ، چاپ کتابفروشی خاور ، تهران .

خردنامه ، از ابوالفضل یوسف پسر علی مستوفی ، ویراسته ادیب برومند ،
تهران ، ۱۳۴۷ خورشیدی .

خسرونامه ، از فریدالدین عطار نیشابوری ، ویراسته احمد سهیلی خوانساری ،
از انتشارات انجمن آثار ملی ، تهران ، ۱۳۳۹ خورشیدی .

خسرو و شیرین ، از نظامی گنجوی ، به کوشش حسین پثرمان بختیاری ،
تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی .

خواتیم ، از سعدی شیرازی . نگاه کنید به کلیّات سعدی در همین فهرست .
دانشنامه علائی (الهیات) ، از ابوعلی سینا ، ویراسته محمد معین ، تهران ،
۱۳۳۱ خورشیدی .

دستورالاحوان ، از قاضی خان بدر محمد دهاروال ، متن انتقادی فراهم شده

- به کوشش سعید نجفی اسداللهی، آماده چاپ .
- دستورالغله، از ادیب نطنزی، دو دستنویس نگارنده .
- دستور دبیری، از محمد پسر عبدالخالق میهنی، ویراسته عدنان صادق ارزی، انقره، ۱۹۶۲ میلادی .
- دیباچه شاهنامه ابومنصوری . نگاه کنید به بیست مقاله محمد قزوینی در همین فهرست .
- دیوان اثیرالدین اخسیکتی، به کوشش رکن‌الدین همایون قرخ، تهران، ۱۳۳۷ خورشیدی .
- دیوان ازرقی هروی، ویراسته سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی . چاپ علی عبدالرسولی، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی .
- دیوان امیرمعزی، ویراسته عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۸ خورشیدی .
- دیوان انوری ایبوردی، ویراسته محمدتقی مدرس رضوی، ۱ - ۲، تهران، ۱۳۳۷ - ۱۳۴۰ خورشیدی .
- دیوان جمال‌الدین محمد پسر عبدالرزاق اصفهانی، ویراسته حسن وحید دستگردی، تهران، ۱۳۲۰ خورشیدی .
- دیوان خاقانی، ویراسته ضیاءالدین سجادی، تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی .
- دیوان خاقانی، ویراسته علی عبدالرسولی، تهران، ۱۳۱۶ خورشیدی .
- دیوان دقیقی، گردآورده محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۲ خورشیدی .
- دیوان ذوالفقار شروانی، چاپ عکسی به کوشش Edward Edwards، لندن، ۱۹۳۴ میلادی .
- دیوان سلمان ساوجی، به کوشش منصور مشفق، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی .
- دیوان سنائی غزنوی، ویراسته مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی .
- دیوان سوزنی سمرقندی، ویراسته ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی .

- دیوان سیدحسن غزنوی، ویراسته تقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۸ خورشیدی.
- دیوان شمس مغربی (محمد شیرین)، از نشریات کتابفروشی ادیبه، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی.
- دیوان ظهیر فاریابی، ویراسته تقی بینش، مشهد، ۱۳۳۷ خورشیدی.
- دیوان عثمان مختاری غزنوی، ویراسته جلال‌الدین همائی، تهران، ۱۳۴۱ خورشیدی.
- دیوان عطار نیشابوری (دیوان غزلیات و قصاید)، ویراسته تقی تفضلی، تهران، ۱۳۴۱ خورشیدی.
- دیوان عنصری، ویراسته محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۲ خورشیدی.
- دیوان فخرخی سیستانی، ویراسته محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵ خورشیدی.
- دیوان قطران تبریزی، ویراسته محمد نخجوانی، تبریز، ۱۳۳۳ خورشیدی.
- دیوان قوامی رازی، ویراسته میرجلال‌الدین حسینی ارموی معروف به محدث، تهران، ۱۳۳۴ خورشیدی.
- دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، ویراسته حسین بحرالعلومی، تهران، ۱۳۴۹ خورشیدی.
- دیوان لامعی گرگانی، ویراسته سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۹ خورشیدی.
- دیوان مسعود سعد سلمان، ویراسته رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۸ خورشیدی.
- دیوان منوچهری دامغانی، ویراسته محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۲۶ خورشیدی.
- دیوان ناصر خسرو قبادیانی مروزی، چاپ مهدی سهیلی، تهران، ۱۳۳۵ خورشیدی.
- ذیل سلجوقنامه ظهیری. نگاه‌کنید به سلجوقنامه ظهیری درهمین فهرست.
- راحة‌الصدور وآية‌السرور، از محمد پسر علی پسر سلیمان راوندی، چاپ افست از روی ویرایش محمد اقبال، تهران، ۱۳۳۳ خورشیدی.

- راهنمای تلفن تهران، سال ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ .
- رسائل اخوان الصفا، چاپ بمبئی، ۱۳۰۱ هجری قمری .
- روایات داراب هرمزدیار، ویراسته موبد مانك اون والا، ۱ - ۲، بمبئی، ۱۹۴۲ میلادی .
- روزبهرانامه، ویراسته محمدتقی دانش‌پژوه، از انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۷ خورشیدی .
- روشنائی‌نامه، از ناصر خسرو قبادیانی، پیوست دیوان او . نگاه کنید به دیوان ناصر خسرو در همین فهرست .
- سازوپیرایه شاهان، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه کنید به مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .
- سام‌نامه، از خواجوی کرمانی، ویراسته اردشیر بشاهی، ۱-۲، بمبئی، ۱۳۱۹ خورشیدی .
- سرمه سلیمانی، از تقی‌الدین اوحدی بلیانی، دستنویس شماره ۴۰۴ کتابخانه ملّی ملک .
- سلجوقنامه، از ظهیرالدین نیشابوری و ذیل آن از ابوحامد محمد پسر ابراهیم، چاپ کلاله خاور، تهران، ۱۳۳۲ خورشیدی .
- سمک عیار، از فرامرز پسر خداداد پسر عبدالله کاتب ارجانی، ویراسته پرویز ناتل خانلری، دفتر نخست، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی .
- سندبادنامه، از محمد پسر علی پسر محمد ظهیری سمرقندی، ویراسته احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۸ میلادی .
- شاهنامه فردوسی، چاپ کتابخانه و مطبعه بروخیم، ۱ - ۱۰، تهران، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵ خورشیدی .
- شاهنامه فردوسی، چاپ سازمان کتابهای جیبی، از روی چاپ ژول مول، ۷-۱، تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی .
- شرح تعرّف (التعرف لمذهب التصوف)، از ابوابراهیم اسمعیل پسر محمد پسر عبدالله مستملی بخاری، ویراسته حسن مینوچهر، جزء نخست،

- تهران، ۱۳۴۶ خورشیدی .
- شرفنامه، از نظامی گنجوی، ویراسته حسین پثرمان بختیاری، تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی .
- شرفنامه منیری، از ابراهیم قوام فاروقی، دستنویس کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۶۶ ط و دستنویس سازمان لغت‌نامه دهخدا .
- شمس اللغات، به استصلاح جوزف بریتو، بمبئی، ۱۲۹۴ هجری قمری .
- شهریارنامه، از عثمان مختاری غزنوی . نگاه کنید به دیوان عثمان مختاری غزنوی در همین فهرست .
- صاحبیه، از سعدی شیرازی . نگاه کنید به کلیات سعدی شیرازی در همین فهرست .
- صاح الفرس، از محمد پسر هندوشاه نخجوانی، ویراسته عبدالعلی طاعتی، تهران، ۱۳۴۱ خورشیدی .
- صد دربند هشت (صد درنثر و صد دربند هشت)، ویراسته E.B.N. Dhabhar، بمبئی، ۱۹۰۹ .
- صراح، از ابوالفضل محمد پسر عمر پسر خالد معروف به جمال قرشی، کانپور، ۱۳۴۷ قمری .
- ضرور المبتدی، از سیف‌الله پسر قائم‌الله عظیم آبادی، لکهنو، ۱۲۸۸ هجری قمری .
- طریق التتحقیق، از سنائی غزنوی، شیراز، ۱۳۱۸ خورشیدی .
- ظفرنامه، منسوب به ابوعلی سینا، ویراسته غلامحسین صدیقی، از انتشارات انجمن آثار ملی، تهران .
- عرض‌نامه، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه کنید به مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .
- غیاث اللغات، از محمد غیاث‌الدین مصطفی آبادی، به پیوست منتخب اللغات و چراغ هدایت، لکهنو، ۱۳۳۲ قمری و لکهنو، ۱۳۵۹ قمری .
- فرخ‌نامه جمالی، از ابوبکر مطهر جمالی یزدی، ویراسته ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۶ خورشیدی .

فرهنگ آندراج ، از محمد پادشاه متخلص به شاد ، ویراسته محمد دبیرسیاقی ، ۷-۱ ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .

فرهنگ انجمن آرای ناصری ، از رضاقلی خان متخلص به هدایت ، تهران ، ۱۲۸۸ هجری قمری .

فرهنگ جهانگیری ، از جمال الدین حسین پسر فخرالدین اینجو ، چهار دستنویس نگارنده .

فرهنگ حسین وفائی ، دستنویسهای شماره ۴۰۲ و ۴۲۸ کتابخانه ملی ملک .

فرهنگ دساتیر ، پیوست دساتیر ، بمبئی ، ۱۳۰۵ هجری قمری .

فرهنگ رشیدی ، از عبدالرشید پسر عبدالغفور حسینی مدنی تنوی ، ویراسته محمد عباسی ، ۲-۱ ، تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .

فرهنگ سخنوران ، از عبدالرسول خیامپور ، تبریز ، ۱۳۴۰ خورشیدی .

فرهنگ میرزا ابراهیم ، از میرزا ابراهیم پسر میرزا شاه حسین اصفهانی ، دستنویس کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۸۶۵ و دو دستنویس سازمان لغت نامه دهخدا .

فرهنگ نظام ، از سید محمدعلی داعی الاسلام ، ۵-۱ ، حیدرآباد دکن ، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۸ قمری .

فرهنگ نفیسی ، از علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) ، ۵-۱ ، تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی .

قابوسنامه ، از عنصرالمعالی کیکاوس پسر اسکندر پسر قابوس پسر وشمگیر ، ویراسته غلامحسین یوسفی ، تهران ، ۱۳۴۵ خورشیدی .

قانون الادب ، از ابوالفضل حبیش پسر ابراهیم تفلیسی ، دستنویس نگارنده .

کشف اللغات و المصطلحات ، از عبدالرحیم پسر احمد سوربهاری ، لکهنو ، ۱۳۱۷ قمری .

کلیات سعدی شیرازی ، تهران ، چاپ سازمان انتشارات جاویدان .

کلیات شمس یا دیوان کبیر ، از مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی ، ویراسته بدیع الزمان فروزانفر ، ۷-۱ ، تهران ، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۵ خورشیدی .

گرشاسب‌نامه ، از ابونصر علی پسر احمد اسدی طوسی ، ویراسته حبیب
 یغمائی ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .
 گلستان ، از سعدی شیرازی ، زیر نظر محمدعلی فروغی ، تهران ، ۱۳۱۶
 خورشیدی .
 گویش آشتیان ، از صادق کیا ، دفتر نخست ، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی .
 لطایف اللغات (فرهنگ لغات مثنوی) ، از عبداللطیف پسر عبدالله کبیر ، لکهنو ،
 ۱۲۹۴ هجری قمری .
 لغات عالمگیریه ، از فاضل محمد دهلوی ، دستنویس نگارنده .
 لغت فرس ، از ابومنصور علی پسر احمد اسدی طوسی ، ویراسته عباس
 اقبال ، تهران ، ۱۳۱۹ خورشیدی .
 لغت‌نامه دهخدا .
 لمعة السراج لحضرة التاج ، ویراسته محمد روشن ، تهران ، ۱۳۴۸ خورشیدی .
 لیلی و مجنون ، از نظامی گنجوی ، از انتشارات مؤسسه چاپ و انتشارات
 امیرکبیر ، تهران ، ۱۳۴۱ خورشیدی .
 مثنوی معنوی ، چاپ عکسی مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی از روی ویرایش
 رینولدالین نیکلسون ، تهران .
 مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران ، شماره نخست از سال دوم .
 مجمع الفرس ، از محمد قاسم پسر حاجی محمد کاشانی متخلص به سروری ،
 ویراسته محمد دبیرسیاقی ، ۱-۳ ، تهران ، ۱۳۳۸-۱۳۴۱ خورشیدی .
 مجمع الفصحا ، از رضاقلی خان متخلص به هدایت ، ویراسته مظاهر مصفا ،
 دفتر نخست ، تهران ، ۱۳۳۶ خورشیدی .
 محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ، از سعید نفیسی ، تهران ، ۱۳۴۱
 خورشیدی .
 مدارج الکمال ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه کنید به مصنفات
 افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .
 مرزبان‌نامه ، از مرزبان پسرستم پسر شروین ، ترجمه سعدالدین وراوینی ،
 تهران ، ۱۳۱۰ خورشیدی .

المراقبة ، منسوب به ادیب نطنزی ، ویراسته سیدجعفر سجادی ، تهران ، ۱۳۴۶ خورشیدی .

مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی ، ویراسته مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ، ۲-۱ ، تهران ، ۱۳۳۱ - ۱۳۳۷ خورشیدی .

معیار جمالی . نگاه کنید به واژه‌نامه فارسی درهمین فهرست .

مقدمه‌الادب ، از جلال‌الله ابوالقاسم محمود پسر عمر زمخشری خوارزمی ، ویراسته سید محمد کاظم امام ، ۲-۱ ، تهران ، ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ خورشیدی .

منتخب اللغات ، از عبدالرشید پسر سید عبدالغفور حسینی مدنی قنوی ، پیوست دوچاپ غیاث اللغات که درهمین فهرست یاد شده است .

مؤیدالفضلا ، از محمد لاد ، لکهنو ، ۱۳۰۲ قمری و دو دستنویس نگارنده .
مهذب الاسماء ، از محمود پسر عمر الزنجی (؟) السجری ، چهار دستنویس نگارنده .

نامه تنسر ، ویراسته مجتبی مینوی ، تهران ، ۱۳۱۱ خورشیدی و متن تاریخ طبرستان . نگاه کنید به تاریخ طبرستان درهمین فهرست .

نامه‌های عین‌الرضا همدانی ، ویراسته علینقی متروی و عقیف عسیران ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۹۶۹ میلادی .

نصاب الصبیان ، از ابونصر فراهی ، چاپ پنجم کتابفروشی صابری ، تبریز ، ۱۳۴۶ خورشیدی .

نصیحة الملوك ، از محمد پسر محمد پسر احمد غزالی طوسی ، ویراسته جلال همائی ، تهران ، ۱۳۱۷ خورشیدی .

واژه‌نامه فارسی ، بخش چهارم معیار جمالی ، از شمس فخری اصفهانی ، ویراسته صادق کیا ، تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .

واقق و عذرا ، از عنصری بلخی ، ویراسته محمد شفیع ، لاهور ، ۱۹۶۷ میلادی .

ورقه و گلشاه ، از عیوقی ، ویراسته ذبیح‌الله صفا ، تهران ، ۱۳۴۳ خورشیدی .
ویس و رامین ، از فخرالدین گرگانی ، ویراسته محمدجعفر محبوب ،

تهران ، ۱۳۳۷ خورشیدی .
 هفت‌پیکر، از نظامی گنجوی ، ویراسته حسین پثرمان بختیاری ، تهران ،
 ۱۳۴۴ خورشیدی .
 ينبوع الحیاة ، از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی . نگاه کنید به مصنفات
 افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی در همین فهرست .
 یوسف و زلیخا، از شمسی، منسوب به فردوسی، از نشریات کتابفروشی ادیبه ،
 تهران ، ۱۳۴۴ خورشیدی .

۲ - پهلوی

اندر چمی کُستی (اُپرچیمیه ی کُستیک). پیوست دادستان مینوی خرد .
 نگاه کنید به دادستان مینوی خرد در همین فهرست .
 اندر خیم و خرد فَرخ مرد (اُپر خیم و خرت فَرخو مرت). در جزو متنهای
 پهلوی ویراسته جاماسپ آسانا . نگاه کنید به متنهای پهلوی در همین
 فهرست .
 اندرز انوشیروان آذرباد مارسپندان (هندرز ی انوشک رووان آتورپات ی
 مارسپندان). در جزو متنهای پهلوی ویراسته جاماسپ آسانا . نگاه
 کنید به متنهای پهلوی در همین فهرست .
 اندرز اوشنر دانا (هندرز ی اوشنر ی داناك). . Andarj-i Aôshnar-i dânâk,
 edited by E. B. Dhabhar, Bombay, 1930.
 بندهشن . The Bûdahishn, edited by E. T. D. Anklesaria, Bom-
 bay, 1908.
 چیده اندرز پوریوتکیشان (چیتک ی هندرز ی پوریوتکیشان). جزو متنهای
 پهلوی ویراسته جاماسپ اسانا . نگاه کنید به متنهای پهلوی در همین
 فهرست .
 خسرو قبادان و ریدکی (هوسرو ی کواتان و ریتکی). جزو متنهای
 پهلوی ویراسته جاماسپ اسانا . نگاه کنید به متنهای پهلوی در همین
 فهرست .

Ein mittelpersisches Schulgespräch, Pâzand-خویشکاریِ ریدکان .
text mit Übersetzung und Erläuterungen, von Heinrich F. J. Jun-
ker, Heidelberg, 1912.

The Dâtistân-i Dinik, Part I, دادستانِ دینی (داتستانِ یِ دینیک).
edited by E.T.D. Anklesaria, Bombay.

Dânâk-u Mainyô-i. دادستانِ مینویِ خرد (داتستانِ یِ مینوگِ یِ خرت).
Khard, Pahlavi, Pazand and Sanskrit Texts, edited by E.T.D.
Anklesaria, Bombay, 1913.

The Complete Text of the Pahlavi Dinkard, دینکرد (دینکرت).
edited by D.M. Madan, I-II, Bombay, 1911.

The Dinkard, by Peshotun Dustoor Behramjee Sunjana and Da-
rab Dastur Peshotan Sanjana, 1 - 19, Bombay, 1874 - 1928.

Dênkard, Facsimile Edition of the Manuscript B of the K.R. Cama
Oriental Institute Bombay, edited by M.J. Dresden, Wies-
baden, 1966.

Rivayat-i Hemit-i Ashavahishtan, روایتِ امیدِ اشوهشتان .
edited, by Behramgore T. Anklesaria, Bombay, 1962.

The Pahlavi Rivâyat, edited by E.B.N. Dhabhar, روایتِ پهلوی .
Bombay, 1913.

Pahlavi Vendidâd (Zand-i Jvit-Dêv-زند وندیداد (وندیدادِ پهلوی).
Dât), Transliteration and Translation in English, by Behram-
gore T. Anklesaria, edited by Dinshah D. Kapadia, Bombay,
1949.

Pahlavi Yasna and Vis-زندِ یسن و ویسپرد (یسن و ویسپردِ پهلوی).
perad, edited by E.B. N. Dhabhar, Bombay, 1949.

Shâyast-nê-Shâyast, شایست نشایست (شایستِ نی شایست).
transliterated and translated by Jehangir C. Tavadia, Ham-
burg, 1930.

شکند گومانیك وچار . P.J. de Menasce, Shkand-Gumânîk Vicâr, Fribourg, 1945.

کارنامه اردشیر بابکان (کارنامه ی ارتخشیر ی پاپکان). Kârnamak-i Artakhshîr-i Pâpakân, edited by Kaikobâd Adarbâd Dastûr Noshervân, Bombay, 1896.

The Kârnamê-i Artakhshîr i Pâpakân, by Darab Dastur Peshotan Sanjana, Bombay, 1896.

گزیده های زادسپرم . Vichitakiha-i Zatasparam, with Text and Introduction, Part I, by Behramgore T. Anklesaria, Bombay, 1964.

متنهای پهلوی ، ویراسته جاماسپ آسانا . Pahlavi Texts, edited by Jamasp Asana, I-II, Bombay, 1897 - 1913.

نامه های منوچهر (نامکیهای ی منوشچهر). The Epistels of Mânûsh-chîhar, edited by E.B.N. Dhabhar, Bombay, 1912.

واژه ای چنداز آذرباد مارسپندان (واچک ی ایچند ی آتورپات مارسپندان). درجزو متنهای پهلوی ویراسته جاماسپ آسانا . نگاه کنید به متنهای پهلوی درهمین فهرست .

یادگار بزرگمهر (ایاتکاری وزورگمهر). درجزو متنهای پهلوی ویراسته جاماسپ آسانا . نگاه کنید به متنهای پهلوی درهمین فهرست .

عربی

تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك)، از ابوجعفر محمد پسر جریر طبری. دفتر نخست ، قاهره ، ۱۹۶۰ میلادی .

الشاهنامه ، ترجمه الفتح بن علی بنداری ، ویراسته عبدالوهاب عزام ، ۱-۲ ، قاهره ، ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ هجری قمری .

معجم البلدان ، از یاقوت حموی ، چاپ افست کتابفروشی اسدی ، تهران ، ۱-۶ ، ۱۹۶۵ میلادی .

ترکی

- فرهنگ شعوری (لسان العجم)، ۱-۲، قسطنطنیه، ۱۱۵۵ هجری قمری .
واژه‌نامه شاهنامه عبدالقادر بغدادی . Abdulqadiri Bagdaniensis Lexicon .
Shahnâmiânium, ed, Saleman, Petersburg, 1895.
واژه‌نامه فارسی به ترکی نعمت‌الله پسر احمد پسر مبارک رومی، دستنویس
سازمان لغت‌نامه دهخدا .

زبانهای اروپائی

- Ch. Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, واژه‌نامه ایرانی باستان.
Strassburg, 1904.
H.W. Bailey, Zoroastrian مسئله‌های زردشتی در کتابهای سده نهم میلادی.
Problems in the Ninth-Century Books, Oxford, 1943.
J. Darmesteter, Le Zand-Avesta, I-III, Paris, 1960. زند - اوستا .
Pahlavi Yasna and Visperad, edited واژه‌نامه زند یسن و ویسپرد .
with an Introduction and a Glossary of Select Terms by
E.B.N. Dhabhar, Bombay, 1949.
J. Duchesne - Guillemin, Les composés de واژه‌های همکرد اوستا .
l'Avesta, Paris, 1936.
Vendidâd, edited by Dastoor. (وندیداد پهلوی).
Hoshang Jamasp, Vol. II, Glossarial Index, Bombay, 1907.
Grundriss der iranischen Philologie, I, Band, Strassburg, 1895 -
1901.
H. Hübschmann, Armenische Grammatik, Leipzig, 1897.
H. Hübschmann, Persische Studien, Strassburg, 1895.
Dinshah D. Kapadia, Glossary (وندیداد پهلوی).
of Pahlavi Vendidad, Bombay, 1953.

J. Pokorny, Indogermanisches etymologisches Wörterbuch, Bern, 1968.

The Sacred Books of the East, Vol. 5, Pahlavi کتابهای سپندخاور . Texts, translated by E.W. West, Part I. Delhi, 1965.

F. Steingass, A Comprehensive Persian - English Dictionary, London, 1957.

A. Walde, Lateinisches etymologisches Wörterbuch, I - II, Heidelberg, 1938 - 1954.

F. Wolff, Glossar zu Firdosis Schahname; واژه‌نامه شاهنامه فردوسی . Berlin, 1935.

H.C. Wyld, The Universal Dictionary of English Language, London, 1957.